

## بررسی منشأ مشروعیت حکومت ولایی

### با توجه به حکومت پیامبر

احمد عابدینی

مقدمه

منشأ مشروعیت حکومت اسلامی بحث گسترده‌ای است که بررسی تمام جوانب آن در یک مقاله نمی‌گنجد، لذا در ابتدای مقاله، چارچوب بحث را بر پایه بسیاری از اصول موضوعه مشخص می‌کنیم و با پرهیز از بحث‌های فرعی، نظیر معنای حکومت، تفاوت حکومت با خلافت، تفاوت حکومت با قضاوت و... صرفاً حکومت را به معنای متداول آن، یعنی فرمان‌روایی بر مردم، در نظر می‌گیریم و به این بحث می‌پردازیم که حق فرمان‌روایی بر مردم را چه کسی به فرمان‌روا داده است؟ امروزه کسی ادعا نمی‌کند که فرمان‌روا را فرشته وحی معین می‌کند، زیرا پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) همگان از این فیض الهی محروم شدند، چنان که حضرت علی (ع) به هنگام غسل دادن پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«بأبی انت وامی یا رسول الله! لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک؛ من النبوة و الانباء و اخبار السماء؛<sup>۱</sup>

پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ هیچ کس غیر از تو چنین چیزی قطع نشد، که آن نبوت، خبر دادن و خبرهای آسمان است.»

بنابراین در زمان ما - حتی در زمان ائمه اطهار (ع) - هیچ کس خود را فرمان‌روایی که مستقیماً از جانب خداوند منصوب شده باشد نمی‌دانسته و نمی‌داند، زیرا بعد از وفات پیامبر اکرم (ص) وحی الهی قطع شده بود. بلکه ائمه اطهار را رسول اکرم (ص) منصوب کرده و چون او منصوب از طرف خدا است آنان نیز با یک واسطه از طرف خدا منصوب‌اند. اما در چه چیزی منصوب‌اند؟ آیا در تبلیغ احکام یادر تبلیغ و اجرای آن، یا در تشکیل حکومت، یا در هدایت معنوی مردم و یا...؟ این‌ها بحث دیگری است که در این نوشته به آن نمی‌پردازیم.

حال اگر کسی در زمان ما خواست حاکمیت فقیه یا فرمان‌روایی را به خدا نسبت دهد، باید ثابت کند که: خداوند پیامبر اکرم (ص) را حاکم قرار داد و پیامبر اکرم (ص) امام و جانشین پس از خود را منصوب کرد و امام نیز در زمان حضور خود تا پایان غیبت صغرا، وکلا و نواب خاص، داشت و بعد از آن فقهای جامع شرایط را به عنوان نواب عام، در جامعه حق حاکمیت داد.<sup>۲</sup>

بنابراین منصوب خدا بودن حاکم در این زمان واسطه‌های زیادی می‌خواهد که اثبات هر یک نیز کاری بسیار مشکل است و بحث یکایک آن‌ها را به فرصت دیگر واگذار می‌کنیم. تنها در این جا، به این بحث می‌پردازیم که آیا حاکمیت رسول‌الله (ص) از ناحیه خدا بوده است یا خیر

<sup>۱</sup> . نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، خطبه ۲۳۵.

<sup>۲</sup> برخی برای اثبات این مدعا به حدیث: «فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه مخالفاً على هواه و مطيعاً لأمير مولاه فبلغوا ان يقلدوه» وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۴، حدیث ۲۰ تسک می‌کنند که در این باره هم بحث‌های گوناگونی وجود دارد از قبیل این‌که: آیا این حدیث از جهت سندی حجت است؟ آیا فقاهت به معنای امروزی آن است؟ حفاظت از دین چگونه است؟ و... و پس از احراز این شرایط و اثبات فقاهت، حفاظت از دین، صیانت نفس و... آیا پیروی از چنین فقیهی بر مردم جایز است یا واجب، یا این حقی است که اختیار به کارگیری آن و یا ترک آن به عهده مردم است؟

اگر ثابت شد که حاکمیت آن حضرت الهی بوده است آن‌گاه نوبت به سایر مباحث می‌رسد. ما معتقدیم که رسول اکرم (ص) علاوه بر مقام رسالت، مقام حکومت و فرمان‌روایی نیز داشته است و با نظر کسانی مثل علی عبدالرازق صاحب کتاب «الاسلام و اصول الحکم» که پیامبر اکرم (ص) را خالی از مقام حکومت می‌دانند، موافق نیستیم.<sup>۱</sup> ما معتقدیم پیامبر اکرم (ص) مقام فرمان‌روایی داشت، احکام جنگ و صلح را صادر می‌کرد، متجاوزان را به جای خودشان می‌نشانده، به کشورهای مختلف سفیر می‌فرستاد و تمام کارهایی را که به صلاح ملت و مردم خویش می‌دید انجام می‌داد ولی می‌گوییم همه این‌ها ضرورت تشکیل حکومت را می‌رساند.<sup>۲</sup>

حال آیا این مقام حکومت را خداوند به او داده یا حق و مقامی است که مردم به آن حضرت واگذار کرده‌اند؟ روشن است که انتخابات به صورت امروزی در آن زمان وجود نداشته است، ولی مردم آن زمان روش و مکانیسم خاص خود را داشته‌اند و با آن روش، کلیدداران، پرده‌داران و بزرگان قریش مشخص می‌شده‌اند و حکومت مسئله‌ای نبود که فقط به وسیله دین بنا شده باشد، بلکه قبل از اسلام نیز حکومت وجود داشته است و حاکمانی بر مردم فرمان‌روایی می‌کرده‌اند. بنابراین نمی‌توان به مجرد این‌که در اسلام از جنگ و صلح، عدالت و قسط، اجرای حدود و ... صحبت شده است اعلام کرد که پیامبر اکرم (ص) از سوی خداوند به مقام حاکمیت منصوب شده‌اند، بلکه چه بسا فرستنده دین در صدد بیان وظایف حاکمی است که مردم او را انتخاب می‌کنند و به عبارت دیگر، اثبات حاکمیت الهی پیامبر اکرم (ص) نیز دلیل می‌خواهد، همان‌طور که اثبات رسالت وی دلیل می‌خواسته است. بنابراین از نظر ما حاکمیت و فرمان‌روایی پیامبر اکرم (ص) نیز امری مسلم، یقینی و بدیهی است ولی الهی بودن این حاکمیت نیاز به اثبات دارد.

#### مراد از حاکمیت الهی

برای اثبات فرمان‌روایی و حاکمیت الهی پیامبر اکرم (ص) گاهی به کمک دلیل عقل گفته می‌شود: مسلمانان صدر اسلام همان‌گونه که با عقل سلیم خود (عقل نظری) توحید و سپس رسالت حضرت محمد (ص) را قبول کردند، با همان عقل سلیم (عقل عملی) تشخیص دادند که حاکمیت نیز باید از آن رسول اکرم باشد، چون وی در علم، اخلاق، ادب، مورد تأیید خداوند بودن هم‌چنین تجربه‌های گوناگون پنجاه و چند ساله داشتن و از خانواده اصیل و نجیب بودن سرآمد همگان بوده است. بنابراین می‌توان گفت حاکمیت و فرمان‌روایی رسول اکرم (ص) الهی است به این دلیل که خداوند به مردم عقل داده و مردم با عقل خود او را به فرمان‌روایی خویش برگزیده‌اند.

ولی باید توجه داشت که فعلاً این‌گونه استدلال و این‌گونه الهی بودن فرمان‌روایی مورد نظر نیست، زیرا کسانی که فرمان‌روایی رهبران دینی را الهی می‌شمارند، در صدد این نکته هستند که فرمان‌های آنان دارای تقدس خاصی است و مخالفت با آن‌ها مخالفت با خداست. در حالی که اگر عقل وارد میدان شد و توان تشخیص و تعیین حاکم و فرمان‌روایی را داشت، توان نقد و بررسی گفتار و اعمال وی را نیز دارا خواهد بود و هیچ‌گاه به اعمال و گفتار وی تقدس نمی‌بخشد، در نتیجه هدف مطرح کنندگان این بحث برآورده نخواهد شد.

بنابراین مراد از حاکمیت الهی رسول اکرم (ص) - و ردّ و اثبات آن در این نوشتار - این است که آیا خداوند همان‌طور که حضرت محمد (ص) را به رسالت برگزید و معجزاتی برای اثبات آن به وی داد، آیا حاکمیت و فرمان‌روایی آن حضرت نیز از طریق خدا است و با وحی قرآنی یا سخنی از خود پیامبر اکرم (ص) و امثال آن، قابل اثبات است تا سخنان و فرمان‌های او جنبه

<sup>۱</sup> برخی این فکر را چنین توجیه کرده‌اند: از پس خلفای اموی، عباسی و عثمانی به اسم حکومت اسلامی و حاکم الهی و خلیفه رسول الله ص بر مردم ظلم روا داشتند، همین‌که هر شخصی از خلال تاریخ - حتی تحریف شده آن - با زندگی و حکومت رسول اکرم برخورد کند می‌بیند که حکومت آن حضرت کاملاً با این حکومت‌ها و سیاست‌ها تفاوت داشت. به همین جهت تصور می‌کند که حکومت تنها، مشترک لفظی است که در رسول اکرم (ص) معنایی دارد و در غیر او معنایی دیگر.

<sup>۲</sup> ر. ک. دراسات فی ولایة الفقیه فصل سوم ج ۱ ص ۱۶۱ - ۲۰۴

الهی و تقدس داشته باشد یا خیر؟

شبهه‌های متعددی نسبت به حاکمیت الهی پیامبر اکرم (ص) - به این معنا - وجود دارد که برخی در این نوشتار مطرح شده است که اگر جواب داده شود راه برای اثبات الهی بودن حاکمیت الهی فرمان‌روایان هموار می‌شود و اگر جواب داده نشود نوبت به اثبات سایر اصول موضوعه نمی‌رسد و حتی بر فرض اثبات آن‌ها، الهی بودن حاکمیت ثابت نمی‌شود.

بنابراین، سخن برخی که می‌گویند: «خدا پیامبر را حاکم قرار داده، مردم به این دستور الهی ایمان آوردند، و پیامبر توانست دستور الهی را صادر و اجرا کند. حق حاکمیت ناشی از آیات شریفه است.»<sup>۱</sup>

و یا سخن دیگرشان که: « [آیا] شما می‌گویید: آن زمانی که حضرت علی (ع) مسئولیت را پذیرفتند آن روز ایشان خلیفه شد یا آن روز به دلیل حمایت مردم توان اجرا پیدا کرد؟ و الا در غدیر نصب شد و خلافت برای ایشان محقق شد. حق الهی است که با حمایت مردم امکان اجرا و عمل پیدا می‌کند»<sup>۲</sup> و با این‌گونه بیان‌ها الهی بودن حاکمیت پیامبر اکرم (ص) و امام معصوم را امری بدیهی دانسته‌اند فعلاً از نظر ما امری بدیهی نیست و نیاز به اثبات دارد.

ما از قسمت دوم این سخن صرفنظر می‌کنیم و تنها شبهات خود را در مورد قسمت اول که مربوط به حاکمیت رسول اکرم (ص) است مطرح می‌کنیم. و چون بحث دقیق و مشکلی است و برخی از اشکال‌هایی که در ابتدا به ذهن می‌رسد در طول مقاله جواب داده شده است تقاضایی که از خوانندگان محترم داریم این است که قبل از خواندن تمامی مقاله به قضاوت نشینند؛ به عبارت دیگر، مجموع مقاله در صدد اثبات یا رد یک مطلب است و تک‌تک اجزای آن به هیچ نحو گویای آن مطلب نیست.

#### اعطاکننده حق حاکمیت به پیامبر اکرم (ص)

شواهد زیادی وجود دارد که حق حاکمیت را مردم به دل‌خواه خود به پیامبر اکرم (ص) واگذار کردند که اگر چه ممکن است تک‌تک آن‌ها مورد مناقشه واقع شوند، لکن وقتی کنار هم گذاشته شوند برای انسان ظن قوی ایجاد می‌کند، اما بر فرض هم که هیچ‌گونه شاهدهی وجود نداشت، باز کسی نمی‌تواند بدون دلیل حاکمیت رسول (ص) را از ناحیه خدا بداند، زیرا استناد یک مطلب به خداوند نیازمند دلیل است. چطور در انتساب رسالت الهی به او دلیل می‌خواهیم و می‌گوییم او خود اعلام می‌کند که من فرستاده خدا هستم و پیرو این ادعا، معجزه می‌آورد و تحدی می‌کند، و قرآن او را رسول‌الله می‌داند و می‌فرماید:

«محمد رسول‌الله و الذین آمنوا معه ...»<sup>۳</sup> یا می‌فرماید: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل»<sup>۴</sup>

هم چنین در استناد حاکمیت الهی به او نیز نیازمند دلیلیم؛ با توجه به این که قرآن او را در موارد زیادی «یا ایها الرسول» و «یا ایها النبی» مورد خطاب قرار می‌دهد ولی از «یا ایها الحاکم»، «محمد حاکم من الله» یا «محمد ملک» خبری نیست، تنها دلیل، آیات «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»<sup>۵</sup> و «و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول»<sup>۶</sup> و نظایر آن‌ها است که به زودی مورد بحث واقع خواهد شد. بنابراین، انتساب حکومت رسول اکرم به خداوند نیز دلیل می‌خواهد، و این‌که گمان شده است چون پیامبر اکرم (ص) علاوه بر رسالت، حکومت نیز پیدا کرد نشان می‌دهد که حکومت او الهی است، به شدت مخدوش است، زیرا اگر دو چیز در عرض یک‌دیگر به شخصی داده شد که اعطاکننده یکی از آن‌ها معلوم بود و اعطاکننده دیگری مشکوک، به هیچ

۱. روزنامه‌های کثیرالانتشار شنبه ۷۸/۱/۲۱ از جمله روزنامه خرداد

۲. همان

۳. فتح ۴۸ آیه ۲۹.

۴. آل عمران ۳ آیه ۱۴۳.

۵. احزاب ۳۳ آیه ۶.

۶. مانده ۵ آیه ۹۲.

نحو نمی‌توان حکم کرد که هر دو از ناحیه یک شخص اعطا شده است.

از طرف دیگر رابطه بین حکومت و رسالت، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی برخی از رسولان حاکم نبوده‌اند و برخی از حاکمان رسول نبوده‌اند و تنها برخی از رسولان حاکم هم بوده‌اند، بنابراین انتساب حکومت آنان به خداوند نیازمند دلیل است، زیرا اگر حاکمیت آنان ناشی از رسالتشان بود باید همه رسولان حکومت داشتند یا لاقلاً همه رسولان با حاکمان، سر ناسازگاری داشته باشند، چون حاکمان حق آنان را گرفته‌اند در حالی که انبیا و حاکمان بنی اسرائیل پیوسته جدا بودند، مگر حضرت داود و سلیمان (ع) که هم رسول و هم حاکم بودند و درباره آنان آمده است:

«یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق»<sup>۱</sup>؛ ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس میان

مردم به حق داوری کن».

و در مورد حضرت سلیمان آمده است:

«قال رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب»<sup>۲</sup>

سلیمان گفت: پروردگارا مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد در حقیقت تو

بسیار بخشنده‌ای».

بنابراین برای اثبات الهی بودن حاکمیت رسول اکرم (ص) باید دلیل صریح داشته باشیم و الا نمی‌توان حاکمیت آن

حضرت را به خدا نسبت داد.

طرف‌داران نظریه الهی بودن حاکمیت رسول‌الله (ص) به این نکته نیز باید توجه کنند که هر لفظ «حاکم»، «خلیفه» یا «فاحکم بینهم» نمی‌تواند دلیل بر الهی بودن حاکمیت رسول اکرم باشد، زیرا حکومت امری نیست که شارع مقدس آن را تأسیس کرده باشند، بلکه مسئله‌ای امضایی است؛ چون مردم قبل از آمدن پیامبر اکرم (ص) نیز حکومت داشتند و حاکمانی مانند رئیس قبیله را سرپرست خود می‌دانستند. بنابراین وحی و قرآن برای تأسیس اصل نیاز به حکومت و حاکم، سخنی برای گفتن ندارد و اگر فرمانی هم دارد تأکیدی، ارشادی یا امضایی است. به، می‌تواند شرایط حاکم اسلامی را بیان کند که با یک مثال بحث را پی می‌گیریم: در کتاب‌های فقهی و اصولی مکرراً بیان شده است که برای تصحیح بیع مشکوک یا معاملات جدیدی که در زمان ما پیش می‌آید به «احل‌الله‌البیع» نمی‌توان تمسک کرد، زیرا «احل‌الله‌البیع» تأسیس نیست و روزی شارع مقدس بر کرسی تشریح ننشسته که بگوید از امروز بیع (خرید و فروش) را نافذ قرار دادم و بیع‌های شما را تصحیح کردم، بلکه در بین بیع‌های متداول گاهی پول را نیز می‌فروختند و مثلاً صد مثقال طلا (پول آن زمان) را می‌دادند تا سال دیگر صد و پنجاه یا دویست مثقال طلا بگیرند خداوند برای منع کردن این گونه بیع‌های ربایی چنین فرموده است:

«الذین یأکلون الربا لا یقومون الاّ كما یقوم الذی یتخبّطه الشیطان من المس، ذلک بأنهم قالوا انما البیع مثل الربا و

احل‌الله‌البیع و حرّم الربا فمن جائه موعظة من ربّه فانتهی فله ما سلف و امره الی‌الله و من عاد فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون»<sup>۳</sup>

کسانی که ربا می‌خورند بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس آشفته سرش کرده است. این بدان سبب است که گفتند: «داد و ستد صرفاً مانند ربا است» در حالی که خدا داد و ستد را حلال و ربا را حرام گردانیده است. پس هر کس اندرزی از جانب پروردگارش به او رسید و باز ایستاد، آن چه گذشته از آن اوست و کارش به خدا واگذار می‌شود و کسانی که [به رباخواری] بازگردند، اهل آتش‌اند و در آن جاودان خواهند بود».

پس روشن می‌شود که انواع و اقسام بیع‌ها وجود داشته ولی شارع مقدس این نوع (فروش پول) از آن‌ها را نپسنندیده

۱. ص ۳۸ آیه ۲۶.

۲. همان، آیه ۳۵.

۳. بقره ۲ آیه ۲۷۵.

است، نه این که از روز نزول آیه «احل الله البيع» به مردم اجازه بیع بدهد. و به بیانی دیگر تمسک به اطلاق لفظ در موارد مشکوک در جایی صحیح است که لفظ در مقام بیان و تشریح حکم صادر شده باشد. ولی در این قبیل موارد لفظ اشاره است به آنچه از قبل به نحو تأسیس یا امضاء ثابت بوده است.

مثال دیگر در این رابطه بحث وجوب نماز جمعه است. با این که آیه قرآن با صراحت امر به سعی به سوی ذکر خدا و نماز جمعه را دارد ولی تعداد زیادی از فقهای شیعه از جمله حضرت امام به وجوب تعیینی نماز جمعه فتوا نداده‌اند و فقهای هم که چنین فتوایی داده‌اند به این آیه تمسک نکرده‌اند. آیه شریفه چنین است:

«يا ايها الذين آمنوا اذا نودي للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله و ذروا البيع خير لكم ان كنتم

تعلمون»<sup>۱</sup>

ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون برای نماز جمعه ندا داده شد، به سوی ذکر خدا بشتابید و داد و ستد را

واگذارید. اگر بدانید این برای شما بهتر است.»

عمده‌ترین اشکالی که به دلالت این آیه می‌گیرند و به همین جهت طبق آن فتوا نمی‌دهند این است که چندین سال قبل از نزول این آیه، نماز جمعه خوانده می‌شد و اولین نماز جمعه را اسعد بن زراره قبل از هجرت پیامبر اکرم (ص) خواند، بنابراین نماز جمعه هر حکمی که داشته اعم از وجوب یا استحباب، واجب تعیینی یا تخییری بر سر جای خویش باقی است و این آیه در صدد توییح کسانی است که با شنیدن صدای زنگ کاروان‌های تجارتنی، پیامبر اکرم (ص) را که در حال خطبه خواندن بود رها کردند و به دنبال تجارت رفتند؛ به عبارت دیگر، چون نماز جمعه قبلاً وجود داشته و اقامه می‌شده است دستور «فاسعوا الی ذکر الله» برای واجب کردن نماز جمعه نیست، بلکه زمینه چینی برای «ذروا البيع» است.

به همین جهت باید در اوامر حکومتی قرآن دقت شود، چون ممکن است گفته شود: اگر مردم خود تصمیم به کاری نظیر جنگ، هجرت، صلح، تعقیب و غیره گرفتند یا خود تصمیم به انتخاب پیامبر اکرم (ص) به عنوان حاکم اسلامی گرفتند و پس از آن آیه‌ای نازل شد نمی‌تواند الهی بودن آن تصمیم و انتخاب را برساند، بلکه نظیر «احل الله البيع» و امثال آن است که تأسیسی نیست.

در جای خود بحث خواهد شد که در مسئله بیعت با پیامبر (ص)، در مورد جنگ و سایر امور حکومتی خود مردم تصمیم می‌گرفتند و سپس خداوند با نزول آیاتی از قرآن آن عمل را تأیید و گاهی نیز آنان را راهنمایی می‌کرد.

به طور خلاصه همان‌گونه که «احل الله البيع» اطلاق ندارد و «فاسعوا الی ذکر الله» وجوب نماز جمعه را نمی‌رساند - و نظایرش در فقه فراوان است - وجود کلمه حکم، قضاوت، ولایت و غیره نیز الهی بودن آن‌ها را نمی‌رساند، مگر این‌که ثابت شود مردم در این رابطه نقشی نداشته‌اند و قبلاً از طرف مردم چنین چیزهایی به رسول اکرم (ص) تفویض نشده است و آلا آیات قرآن برای تأیید و امضای سخنان و اعمال مردم است و وقتی کار از ناحیه مردم به او واگذار شد امر او در آن حیطة تقدس خاص ندارد و قابل چون و چرا نیز هست.

بنابراین در «النبي اولی بالمؤمنين» نیز باید دقت کافی مبذول داریم و نگوییم این آیه صراحت دارد و دیگران را مخالف صریح قرآن ندانیم هم چنان که در «فاسعوا الی ذکر الله» چنین مطلبی نمی‌گوییم.

شاید به همین جهت در اصول فقه بیان شده است که اوامر «اطيعوا الله» و امثال آن ارشاد به حکم عقل است و نمی‌تواند امری تعبدی باشد، زیرا انسان یا با عقل خود، خدا را شناخته و ولی نعمت بودن و خالق و رازق و هادی بودن او را قبول دارد که در این صورت خود به خود از او اطاعت می‌کند و اگر با عقل خود این امور را درک نکرده و خدا را نشناخته است، در این صورت گفتن «اطيعوا» با نگفتنش در نظر او مساوی است. در نتیجه امر «اطيعوا» وجوب مولوی را بیان نمی‌کند.

شواهدی بر مردمی بودن حاکمیت پیامبر اکرم (ص)

۱. جمعه ۶۲ آیه ۹.

روشن است که مسئله حاکمیت رسول اکرم (ص) در ده سال آخر عمر حضرت؛ یعنی در دوره پس از هجرت به مدینه مطرح شد،<sup>۱</sup> زیرا در مکه حضرت به تربیت ایمان آورندگان مشغول بود و کارهای جزئی مانند خریدن برده مسلمانی که از سوی اربابش شکنجه می شد یا هجرت گروهی به حبشه و امثال آن از اموری بود که جنبه مشورتی داشت ولی چون رأی آن حضرت بهتر از رأی دیگران بود، مورد قبول واقع می شد؛ نظیر رأی آن حضرت در گذاردن حجرالاسود در وسط عبا و آوردن آن تا کنار رکن.<sup>۲</sup> بنابراین در این امور مسئله حاکمیت مطرح نبوده است. دقت کردن در جوآن زمان که جوآن آزار و شکنجه مسلمانان بوده است و لفظ پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «و لو خرجتم الی ارض الحبشه فان بها ملکا لا یظلم عنده احد»<sup>۳</sup> ای کاش به حبشه می رفتید، زیرا سلطان عادل دارد که در پیشش به هیچ کس ظلم نمی شود» مطلب ما را ثابت می کند.

بنابراین، مسئله حاکمیت پیامبر از زمان هجرت به مدینه مطرح شد و ما در این جا به ذکر نمونه‌هایی از تاریخ حکومت پیامبر می پردازیم که نشان می دهد حق حاکمیت آن حضرت از سوی مردم به او تفویض شده است:

### (۱) بیعت انصار با پیامبر اکرم (ص)

انصار دو بیعت با حضرت انجام دادند که با توجه به اهمیت و دخالت آن‌ها در بحث آن دو را بیان می کنیم:

گروهی از خزرجیان با پیامبر اکرم (ص) در موسم حج مواجه شدند و او با خواندن آیاتی از قرآن آنان را به اسلام دعوت کرد و آنان خبر این پیامبر نو ظهور و دینش را به گوش مردم مدینه رساندند تا این که: در سال بعد وقتی موسم حج فرارسید، دوازده نفر از انصار با او در عقبه ملاقات کردند و این همان عقبه اولی است که با حضرت «بیعت نساء» کردند.<sup>۴</sup>

به این جهت این بیعت را «بیعة النساء» نامیده‌اند که مفاد آن همان مفادی است که پس از فتح مکه از زنان گرفته شد که در قرآن چنین بیان شده است.

«یا ایها النبی اذا جائک المؤمنات یبایعنک علی ان لایسرنن باللہ شیئاً و لایسرقن و لایزنین و لایقتلن اولادهن و لایأتین بهتان یفترنه بین ایدیهن و ارجلهن و لایعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن ان الله غفور رحیم»<sup>۵</sup>

ای پیامبر! چون زنان با ایمان نزد تو آیند که با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بچه‌های حرام‌زاده‌ای را که پس انداخته‌اند با بهتان به شوهر خود نیندند و در کار نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.»

بنابراین روشن می شود که در بیعت عقبه اولی چیزی به عنوان پذیرش حاکمیت الهی رسول اکرم یا تشکیل حکومت الهی و امثال آن مطرح نبوده است و تنها بر یک سری امور اعتقادی و اخلاقی پیمان گرفته شده و بیعت کردن به معنای قبول و قرار بر التزام به این امور بوده است.

در سال بعد هفتاد و سه نفر از مردم مدینه، در موسم حج و در شبی از ایام تشریق، پس از گذشت یک سوم شب، به طور مخفیانه در عقبه، اجتماع و با آن حضرت بیعت کردند که به بیعت عقبه ثانیه معروف است

کعب بن مالک که یکی از حاضران آن صحنه است، واقعه عقبه را این طور بیان می کند:

همگی در شعب (دره) جمع شدیم و منتظر رسول اکرم (ص) ماندیم تا این که او با عمویش عباس بن عبدالمطلب نزد ما آمدند، عباس هنوز بر دین قومش بود ولی دوست داشت که در آن جا حاضر شود و امر او را محکم تر سازد.

هنگامی که نشستند اولین سخن‌ران عباس بود که گفت: ای گروه خزرج موقعیت محمد نزد ما، برای شما روشن است؛ ما

<sup>۱</sup> پس از فوت ابوطالب و بی یاور ماندن حضرت رسول در مکه از یک سو و بی ثمر ماندن سفر به طائف از سوی دیگر و یافتن یاورانی با ایمان در مدینه که طی دو سال در دو بیعت با حضرت بیعت کرده بودند و تعدادشان رو به فزونی بود، پیامبر اکرم ص تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، و مسئله حق حاکمیت از این زمان مطرح است.

<sup>۲</sup> السیره النبویه لابن هشام ۱ و ۲ ص ۱۹۷.

<sup>۳</sup> السیره النبویه لابن هشام ۱ و ۲ ص ۳۲۱.

<sup>۴</sup> همان، ص ۴۳۱.

<sup>۵</sup> ممتحنه ۶۰، آیه ۱۲.

او را از آزار قوم خود حفظ کرده‌ایم او در بین قومش عزیز است و او را حفظ می‌کنند جز این که ایشان خواست به سوی شما بیاید. اگر نظر شما این است که به آن چه او را به آن فراخوانده‌اید وفا کنید و از مخالفتش او را حفظ کنید، چیزی است که خودتان خواسته‌اید و اگر نظرتان این است که بعد از این او را تسلیم کنید و خوار سازید از همین الآن او را رها سازید، زیرا که او در شهر و طایفه خود عزیز است.

گفتند: آن چه را گفتی فهمیدیم. ای رسول خدا تو خود سخن بگو و برای خودت و پروردگارت هر پیمانی که دوست داری بگیر.

رسول اکرم با خواندن آیاتی از قرآن مجید، آن‌ها را به سوی خدا دعوت کرد و فرمود:

«**ابایعکم علی ان تمنعونی مما تمنعون منه نساءکم و ابنائکم**»<sup>۱</sup>

با شما بیعت می‌کنم بر این شرط که از من دفاع کنید، همان‌گونه که از زنان و فرزندان خودتان دفاع می‌کنید. اولین بیعت کننده براء بن معرور بود که دست پیامبر اکرم (ص) را گرفت و گفت: سوگند به خدایی که تو را نبی قرار داد، تو را همانند لباس‌های خود حفظ خواهیم کرد. ای رسول خدا! با ما بیعت کن، به خدا سوگند ما اهل جنگیم و اهل شمشیر؛ این‌ها را از پدرانمان به ارث برده‌ایم.

ابو هیثم سخنان براء را قطع کرد و گفت: ای رسول خدا بین ما و بین مردم پیمان‌هایی است اگر ما آن‌ها را قطع کردیم، سپس خداوند تو را پیروز کرد، آیا به سوی قومت برمی‌گردی و ما را رها می‌سازی؟

پیامبر اکرم تبسمی کرد و فرمود: «**بل الدم، الدم و الهدم، الهدم. انا منکم و اتم منی احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم**»<sup>۲</sup> بلکه خون من، خون شما و خون شما، خون من است. احترام و ذمه من، احترام و ذمه شما است و احترام و ذمه شما احترام و ذمه من است.»

سپس پیامبر اکرم از آنان خواست که دوازده سر دسته از بین خودشان مشخص کنند.<sup>۳</sup>

در این پیمان با آن که آنان به پیامبر اکرم (ص) گفتند: هر چه دوست داری برای خودت پیمان بگیر، ولی حضرت بیش از یک پیمان دفاعی همانند دفاع از زن و فرزند از آنان نگرفت؛ همان چیزی که طایفه بنی هاشم مسلمان و غیر مسلمان درباره حضرت انجام می‌دادند و عباس بن عبدالمطلب نیز به آن اشاره کرد و گفت: ما بر عقیده قوم خود هستیم ولی با این حال محمد (ص) نزد ما حرمت و جایگاه دارد.

باز حضرت در برابر پرسش ابو هیثم، مسلمانان مدینه را با خود هم‌سان دانست و فرمود: با هر کس که محاربه و جنگ داشته باشید می‌جنگم و با هر کس که از در تسلیم و صلح وارد شوید صلح می‌کنم، و هیچ امتیاز اضافه‌ای برای خود قائل نشد. تا این‌جا نیز سخنی از تشکیل حکومتی که حقی خدایست و ربطی به مردم ندارد و در آن مردم باید مطیع محض باشند، وجود ندارد، و حتی سخن از حکومتی که رهبری آن به عهده پیامبر (ص) باشد و مردم او را به رهبری برگزینند نیز در میان نیست. بلکه سخن از این است که از پیامبری که سابقه‌اش روشن است و دین جدید آورده و با بت‌پرستی و خرافات سر ستیز دارد، حمایت و دفاع شود تا او بتواند پیام این دین را به گوش افراد برساند. همان‌طور که بنی‌هاشم چنین کاری را تا آن زمان انجام می‌دادند و اکنون شاید به خاطر فوت ابوطالب نمی‌توانند به طور کامل، همانند گذشته آن را انجام دهند. بلکه عبادت بن صامت محتوای بیعت را با مطالب اضافه‌ای چنین نقل می‌کند:

«**بایعنا رسول الله (ص) علی السمع و الطاعة فی العسر و اليسر و المکره و المنشط و الا ننازع الامر اهله و الا نقول**

**الا بالحق حیث کان و لانخاف لومه لائم**»<sup>۴</sup>

با رسول خدا بر شنیدن و اطاعت کردن در سختی و آسانی در حالت کراهت و نشاط بیعت کردیم و آن که در مسئله

۱. السیره النبویه ۱ و ۲ / ۴۴۲.

۲. السیره النبویه ۱ و ۲ / ۴۴۲.

۳. همان ۱ و ۲ / ۴۴۲ و ۴۴۳.

۴. تاریخ سیاسی اسلام، ۱ / ۳۲۸ رسول جعفریان، چاپ اول به نقل از انساب الاشراف.

حکومت با اهل آن نزاع نکنیم و هر چه باشد به جز حق نگوئیم و از ملامت هیچ ملامت گری [درگفتن حق] نهراسیم. این بیعت محتوای بیش تری دارد و اگر سند صحیحی داشت سزاوار بود پیرامون آن بحث شود که شنیدن و اطاعت کردن، در چه اموری؟ آیا شامل امور سیاسی و حاکمیت نیز می‌شده یا خیر؟ و بر فرض شامل امور حکومتی هم بشود به معنای این است که حاکمیت او الهی است یا به این معنا است که ما با این بیعت او را به عنوان حاکم خود می‌پذیریم؟ (همان طور که تا چند روز قبل در ذهنشان بود که شخص دیگری به نام عبدالله بن ابی را به پادشاهی برگزینند).

و باز جای این بحث بود که «در امر حکومت با اهل آن منازعه نکنیم» مراد از «اهل آن» چه کسی است؟ آیا پیامبر اکرم (ص) است؟ یا هر کسی که او معین کرد؟ یا معنایش این است که به خاطر این بیعت و این پناه دادن در امر حکومت سهمی نخواهیم؟ و مسئله حکومت طبق مکانیسم خودش، به صورت شورا یا کدخدا منشی یا انتخاب از طرف خدا، هر چه هست باشد و ما در آن نزاع نکنیم؟

به هر حال، بر فرض وجود این جملات در متن بیعت، باز الهی بودن حاکمیت رسول اکرم (ص) به معنایی که مورد نزاع است ثابت نمی‌شود و به بحث‌های بعدی نیز ضربه‌ای وارد نمی‌گردد.

سپس رسول اکرم می‌فرمود: «**ارفضوا الی رحالکم**؛ متفرق شوید و به چادرهای خود بروید.» عباس بن عباد گفت: سوگند به خداوندی که تو را مبعوث کرد. اگر بخواهی، فردا با شمشیرهایمان بر اهل منی یورش می‌بریم. پیامبر اکرم (ص) فرمودند: به چنین کاری امر نشده‌ایم، به چادرهای خود برگردید.<sup>۱</sup>

نکته لازم به ذکر، این که آنان خودشان مشتاق جنگ با مشرکان بودند و حضرت فرمود: «**لم نؤمر بذلک**» و نفرمود «**لما نؤمر بذلک**؛ هنوز به آن امر نشده‌ام» و نفرمود اکنون ماه حرام است و نمی‌شود جنگ کرد، بلکه به طور مطلق پیشنهاد او را نفی کرد. بنابراین، تا این‌جا دستوری برای جنگ با کفار از طرف خدا صادر نشده است. و تا این‌جا کسی نمی‌تواند از امر به قتال و کارزار و این‌که جنگ فرمانده می‌خواهد نیز دلیلی برای الهی بودن حاکمیت رسول اکرم (ص) پیدا کند؛ اگر چه روشن است که آنان باید شمشیر به دست بگیرند و از پیامبر اکرم (ص) دفاع کنند، زیرا بنای پیامبر (ص) این نبود که از ابراز عقاید حق و توحیدی خود دست بردارد و بنای مشرکان، بر آزاد گزاردن پیامبر اکرم (ص)، در تبلیغ دینش نبود و بنای بیعت‌کنندگان در عقبه نیز این نبود که پیامبر اکرم (ص) را منع کنند یا بر سر راهش مشکل تراشی کنند، بلکه برعکس، هدفشان از گفتن چنین جملاتی اعلام آمادگی کامل برای انجام هر عملی بود که تبلیغ اسلام و دفاع از پیامبر اکرم (ص) به آن نیاز داشت.

شاید به همین جهت در هنگام بیعت عباس بن عباد به آنان گفت: آیا می‌دانید بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: بله. عباس گفت: بیعت می‌کنید بر جنگ انسان‌های سیاه و سرخ؛ اگر فکر می‌کنید هنگامی که اموالتان غارت می‌شود و اشرافتان کشته می‌شوند او را تسلیم می‌کنید، از همین الان عهد ببندید، چون چنین عهد شکنی خواری دنیا و آخرت را به همراه دارد و اگر وفا می‌کنید بر کم شدن اموال و کشته شدن اشراف، پس عهد ببندید که خیر دنیا و آخرتتان در آن است.<sup>۲</sup> و شاید به همین جهت و توجهی که همگان به مسئولیت دفاع خود داشته‌اند این بیعت را «بیعه‌الحرب» نامیده‌اند. و رسول اکرم (ص) در مقابل وفای به این پیمان به آنان وعده بهشت داده است.<sup>۳</sup>

## ۲) آمدن حکم کارزار با مشرکان

پیامبر اکرم (ص) در مدّت سیزده سالی که در مکه بود دستور قتال و جنگ نداشت تا این که کمی قبل از هجرت اجازه جنگ و قتال توسط آیات ذیل به حضرت نازل شد:

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر \* الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله

۱. السیره النبویه ۱ و ۲ / ۴۴۷ و ۴۴۸.

۲. همان ص ۴۴۶.

۳. همانص ۴۵۴.



من ينصره ان الله لقوى عزيز \* الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله عاقبة الامور؛<sup>۱</sup>

به آنان که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت توانا است. همان کسانی که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند [آنان گناهی نداشتند] جز این که می‌گفتند: پروردگار ما خدا است. و اگر خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها، کلیساها، کنیسه‌ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می‌شود، سخت ویران می‌شد و قطعاً خدا به کسی که او را یاری می‌کند یاری می‌دهد، چرا که خدا سخت نیرومند و شکست‌ناپذیر است. همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز بر پامی دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده و امی دارند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند و فرجام همه کارها از آن خدا است.

بعد از آن، حضرت به مسلمانان دستور داد که به مدینه هجرت کنند و به برادران انصار خود ملحق شوند و فرمود: خداوند برای شما برادرانی و خانه امنی قرار داد. مسلمانان گروه گروه خارج شدند و پیامبر اکرم (ص) منتظر بود تا این که خداوند به او اجازه خروج از مکه و هجرت به مدینه را بدهد.<sup>۲</sup>

از این جا روشن می‌شود که فرمان هجرت به مدینه از سوی پیامبر (ص) و به دنبال اذن در جنگ و قتال بوده است، ولی خود حضرت چشم به راه وحی مخصوصی برای هجرت بوده است.

حال سؤال این است که چرا رسول اکرم (ص) از اذن به قتال، جواز هجرت مسلمانان به مدینه را فهمید و به آنان دستور هجرت داد، ولی از آن آیات اجازه هجرت برای خودش را نفهمید و چشم به راه وحی جدیدی بود؟

در جواب می‌توان گفت: در «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا...» همه ضمایر به صورت جمع غایب است و قرینه‌ای ندارد که خود پیامبر (ص) را نیز شامل شود، زیرا او رسول خدا است و اگر خداوند فرمانش متوجه او بود، او جواز هجرت را از همان آیه می‌فهمید و نیازی به صبر برای نزول وحی جدید نداشت.

نکته مهم: با توجه به مطالب فوق معلوم می‌شود نکته‌ای که برخی برای اثبات الهی بودن حکومت رسول اکرم (ص) گفته‌اند خالی از اشکال نیست؛ آنان گمان کرده‌اند، اوامری نظیر «قاتلوا» و «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهم» و امثال آن که دستور کاری به مجموع افراد داده است، این دستور متوجه رئیس و حاکم آنها است چون وقتی به همه می‌فرماید دست دزد را قطع کنید، امکان ندارد که همه با هم بتوانند دست دزد را قطع کنند، در نتیجه حاکم باید اجرا کند؛ به عبارت دیگر، این آیات دلالت می‌کند که چون خدا اجرای حکم را خواسته است بنابراین رهبری پیامبر (ص) را نیز به عنوان مجری خواسته و در نتیجه حاکمیت پیامبر اکرم (ص) از سوی خدا است.

نظیر همین را نیز برای «جاهدوا» و «هاجروا» و امثال آن گفته‌اند، اما با توجه به این که اذن در قتال نیز به صورت جمع بوده ولی رسول الله (ص) اصلاً خود را داخل در آن جمع نمی‌دید، اشکال مطلب فوق روشن می‌شود. می‌توان گفت اجازه جنگ داده شده است اما چه مقدماتی نیاز دارد؟ چه گونه اسلحه و نیرویی نیاز دارد؟ در کجا باید جنگ را شروع کرد؟ شرایط زمانی و مکانی چگونه است؟ چه کسی باید جنگ را رهبری کند؟ و ... در آیه مشخص نشده است، بنابراین یا باید در جای دیگری بیان شود و یا این که به عرف و عقلا واگذار شده است. پس اذن به جنگ و قتال نیز الهی بودن رهبری و حاکمیت رسول اکرم (ص) را ثابت نمی‌کند.

اشکال: فرمان رسول الله (ص) به مسلمانان مبنی بر خروج از مکه و هجرت به سوی مدینه، نشان می‌دهد که او خود را حاکم می‌دانسته است و همین که او خود را حاکم می‌دانسته و هنوز مردم او را به فرمان‌روایی برنگزیده‌اند، دلالت می‌کند که او حاکمیتی از طرف خداوند داشته است و الا لازم می‌آید که او بدون دلیل در مال و جان مردم تصرف کند.

۱. حج ۲۲، آیات ۳۹-۴۱.

۲. ابن هشام، السیره النبویه، ص ۴۶۸ - ۴۸۰.

جواب: شاید فرمان به هجرت به این جهت بوده است که آیه بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است و همان‌طور که خود قرآن تصریح می‌کند، تبیین آن نیز باید از سوی آن حضرت انجام گیرد:

«و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم»<sup>۱</sup>

و قرآن را به سوی تو فرود آوردیم، تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است؛ توضیح دهی. بنابراین، فرمان به هجرت، حتی بر حاکمیت او دلالت نمی‌کند تا چه رسد به دلالت بر حاکمیت الهی؛ زیرا این امر شاید ناشی از وظیفه تبیین‌گری او است، نظیر امر به نماز و روزه، و چگونگی آن‌ها، و علاوه بر آن شاید امر به هجرت ناشی از خیرخواهی حضرت و خبر داشتن وی از اوضاع مدینه بوده باشد، نظیر ارشاد گمراه و نصیح مستشیر. به هر حال کسی که می‌خواهد امر به هجرت را امری حکومتی و ناشی از الهی بودن حاکمیت آن حضرت بداند، باید بتواند دو احتمال فوق را رد کند. زیرا وقتی که احتمال آمد، استدلال باطل می‌شود.

### ۳) اجازه یافتن پیامبر اکرم برای هجرت

پس از خروج مسلمانان و هجرت آنان به مدینه، مشرکان فهمیدند که رسول اکرم (ص) نیز از مکه خارج خواهد شد و احتمالاً نیرو و نفراتی پیدا می‌کند و با آنان خواهد جنگید، لذا در «دارالندوة» به مشورت و چاره‌جویی پرداختند و طرح‌هایی از قبیل زندانی کردن و تبعید کردن مطرح شد و سرانجام طرح قتل حضرت به تصویب رسید که آیه قرآن از آن پرده برداشت:

«و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکرالله و الله خیر الماکرین»<sup>۲</sup>

و [یادآور] هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می‌کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا [از مکه] اخراج کنند و تدبیر می‌زدند و خدا نیز تدبیر می‌کرد و خدا بهترین دبیرکنندگان است. از این آیه و نظایرش حضرت رسول اکرم (ص) اجازه هجرت را دریافت کرد و به مدینه مشرف شد.

### ۴) فعالیت‌های پیامبر اکرم در مدینه

پیامبر اکرم (ص) در مدینه با کمک مردم مسجد ساخت، و برای این‌که مهاجران احساس غربت و بی‌یاوری نکنند بین هر یک از آنان با هر یک از انصار عقد اخوت بست<sup>۳</sup> و بین مسلمانان و یهودیان پیمان‌هایی منعقد ساخت که مهم‌ترین مواد آن عبارت بود از: همه در پرداخت دیه مانند دوران گذشته عمل کنند؛ یک‌دیگر را کمک کنند؛ دیه تمامی افراد و طوایف با یک‌دیگر برابر است، مؤمنان با غیر مؤمنان هم پیمان نشوند؛ علیه ظالم متحد باشند؛ مؤمنی را در مقابل کافری نکشند؛ کافری را علیه مؤمنی یاری نکنند؛ ذمه مسلمانان با یک‌دیگر برابر است و پست‌ترین آن‌ها می‌تواند اموری را به عهده بگیرد؛ هر یهودی که ایمان بیاورد، از کمک و یاری مسلمانان برخوردار است؛ در عقد صلح مسلمانان باید متحد شوند و به تناوب برای جنگ در راه خدا شرکت کنند؛ مشرکان مدینه حق حمایت از مال و جان مشرکان قریش را ندارند و ...

به هر حال مفاد پیمان نامه‌ها همه یک‌سری امور عقلایی است که هر کسی بخواهد در جامعه قبایلی زندگی کند، برای حفظ خود و محیطش از درگیری‌ها باید آن قراردادها را ببندد، و پیامبر اکرم (ص) هم به عنوان یک فرد از عقلا، بلکه به عنوان رئیس عقلا، باید چنین پیمان‌هایی را می‌بست و این پیمان‌ها دلالت بر حکومت الهی او ندارد، تنها می‌رساند که او مانند سایر مردم و سایر حکومت‌های مردمی سعی در حفظ قلمرو خویش داشته و می‌خواسته آن قلمرو را از درگیری‌ها آرام نگه دارد، و در این امور هیچ‌گاه از خدا، سرمایه‌گذاری نکرده است تا بگوید چون من پیامبر خدایم باید چنین عهدی را ببندم، یا چون شما

۱. نحل ۱۶، آیه ۶۴.

۲. انفال ۸ آیه ۳۰.

۳. ابن‌هشام، ص ۵۰۵.

مسلمان شده‌اید باید به این قراردادها ملتزم شوید، بلکه این‌ها یک‌سری امور عقلایی است که همگان ضرورت پای‌بندی به آن را احساس می‌کنند.

همان‌طور که حضرت علی (ع) در نامه‌ای به مالک اشتر مرقوم فرمود:

«فأنه ليس من فرائض الله شيء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق اوائهم و تشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود، وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استولوا من عواقب الغدر»<sup>۱</sup>

زیرا چیزی از واجبات خدا در اجتماع مردم - با اختلاف هواها و پراکندگی اندیشه‌هایشان - از بزرگ دانستن و وفا به پیمان‌ها شدیدتر نیست، و مشرکان هم پیش از مسلمان‌ها وفای به عهد را بین خود لازم می‌دانسته‌اند به جهت آن‌که وبال و عاقبت بد پیمان شکنی را دریافته بودند.

روشن است که پیمان بستن و وفای به پیمان امری عقلایی است که حتی مشرکان نیز به آن ملتزم بوده‌اند و اگر حضرت علی (ع) آن را یکی از واجبات خدا دانسته از این باب است که شارع نیز از عقلا و بلکه رئیس عقلا و بلکه خالق عقل و عقلاست، نه این‌که وجوب وفای به پیمان‌ها امری تعبدی باشد و الا التزام مشرکان به آن‌ها معنا و مفهومی نداشت.

بنابراین پیمان‌ها و میثاق‌های متعدد رسول اکرم (ص) دلالت بر عاقلانه بودن حکومت ایشان می‌کند، که مردم نیز عملاً آن را پذیرفتند؛ به این معنا که ایشان علاوه بر رسالت خویش، چون فردی عاقل به تمام معنا و امانت‌دار و مورد تأیید مردم بود، با کمک، همراهی و هم رأیی مردم، حکومتی را ترتیب داد و درصدد استحكام آن برآمد که در آن مسلمانان عزیز باشند و با یک‌دیگر و با قبایل و فرقه‌های دیگر اختلافی نداشته باشند، ولی بر این‌که این حاکمیت از ناحیه خداست دلالتی ندارد، جز از باب این‌که همه چیز بالاخره به علل و مسبب‌الاسباب می‌رسد. ولی علت قریب پیمان‌ها این است که آن حضرت به عنوان یکی از عقلا و بلکه بالاتر از عقلا تشخیص داد که باید پیمان‌هایی بین قبایل مختلف ببندد تا مساوات آن‌ها را با یک‌دیگر مکتوب کند و آنان را در یاری کردن یک‌دیگر و دفاع از مدینه، متحد سازد و این میثاق‌ها و پیمان‌ها، اختیاراتی بود که همه افراد اعم از مسلمان، یهودی و مشرک داشتند و در سایه آن پیمان‌ها از برخی حقوق خود به نفع دیگران دست بر می‌داشتند تا دیگران نیز مقداری از حقوق خود را به نفع ایشان گذشت کنند.

به طور خلاصه، کسی نمی‌تواند پیمان‌نامه‌های حضرت را دلیلی بر الهی بودن حکومت او بداند؛ بله، می‌توان فهمید که او قصد تشکیل حکومت داشته است و حکومت تشکیل دادن با رسول الهی بودن ناسازگاری ندارد؛ به عبارت دیگر، پیامبر اکرم (ص) از تمامی امکانات مشروع، عقل پسند و فطرت‌پذیر برای پیش‌برد دین الهی مدد می‌گرفت. اخلاق خوب آن حضرت سابقه خوب چهل ساله قبل از رسالت، امانت‌داری و از همه مهم‌تر فکر خوب او، همه او را در این راه یاری می‌کردند. بنابراین می‌توان گفت که پس از ورود به مدینه یا در زمان بیعت عقبه تشخیص داد که باتشکیل حکومت، شاید بیش‌تر بتواند دین الهی را بسط و گسترش دهد و به همین جهت با انجام کارهایی نظیر عقد اخوت، پیمان با سران قبایل و ... در نهایت حکومتی را تشکیل داد. اگر چه این حکومت کاملاً مورد تأیید خداوند نیز قرار گرفته است ولی ثابت نمی‌کند که حاکمیت و فرمان‌روایی او از جانب خدا بوده است تا اوامر او دارای تقدس خاص بشود و لازم باشد که بدون چون و چرا اجرا گردد، بلکه همان‌گونه که در صفحات آینده خواهید دید مردم نیز با اوامر و فرمان‌های آن حضرت که از خود وی صادر شده بود به گونه تعبد و تسلیم صرف برخورد نمی‌کردند و نظریات، پیشنهادها و انتقادهای خود را مطرح می‌ساختند، بله هر جا که فرمان پیامبر اکرم (ص) ناشی از وحی بود آن را بدون چون و چرا می‌پذیرفتند و کاملاً تسلیم آن بودند.

در واقع اوامر و فرمان‌های پیامبر اکرم (ص) دو گونه بود: ۱- اوامری که ناشی از وحی الهی بود. ۲- اوامری که از تشخیص خود پیامبر اکرم (ص) ناشی می‌شد، به عنوان کسی که حاکم مسلمانان است و اکنون فرمان‌روایی امت بر دوش اوست. همگان در مقابل اوامر قسم اول همیشه تسلیم بودند ولی در اوامر نوع دوم، به خود حق اظهار نظر و انتقاد می‌دادند. به طور خلاصه می‌توان گفت: شخص رسول اکرم انسانی بود که علاوه بر قبول رسالت الهی و ابلاغ آن به مردم،

۱. نهج‌البلاغه، ترجمه فیض الاسلام ص ۱۰۲۷، عهدنامه مالک اشتر.

مسئولیت دیگری را نیز از ناحیه مردم قبول کرد و آن تشکیل حکومتی عادلانه بود و در حقیقت یک قرارداد اجتماعی محسوب می‌شد، و او از این حسن استقبال مردم استفاده کرد و دین خدا را در سراسر جهان گستراند. بنابراین رسالت و حکومت دو مسئولیت است که در یک فرد جمع شده و با دست به دست دادن این دو، دین الهی گسترش خوبی یافته است.

## ۵) جنگ بدر و نظرخواهی از انصار

پیامبر اکرم (ص) اطلاع یافتند که قافله‌ای تجارتی به سرپرستی ابوسفیان از شام برمی‌گردد. حضرت تصمیم گرفت برای گرفتن مال التجاره کافران، به عنوان تقاص دارایی و اموالی که از مسلمانان در مکه گرفته شده بود، به آن قافله یورش ببرد. بنابراین با حدود سیصد نفر از مهاجران و انصار از مدینه خارج شد. ابوسفیان از واقعه با خبر شد و پیغامی جهت کمک‌خواهی برای مردم مکه فرستاد و خودش نیز با تغییر مسیر، کاروان را از دست برد نجات داد. مردم مکه نیروی عظیمی برای نجات مال التجاره بسیج کردند و حتی پس از خبر نجات مال التجاره، حاضر به برگشتن نشدند و در منطقه بدر گرد آمدند و بالاخره آنچه که مسلمانان آرزو داشتند از دست رفت و در عوض در جنگ نابرابر و ناخواسته‌ای گرفتار شدند:

«و اذ يعدكم الله احدى الطائفتين انهما لكم و تودون ان غير ذات الشوكة تكون لكم ويريد الله ان يحق الحق بكلماته و

يقطع دابر الكافرين؛<sup>۱</sup>

و [به یاد آورید] هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی یا سپاه قریش] را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته بی‌شوکت از آن شما باشد، ولی خدا حق را می‌خواست با کلمات خود جای‌گزین کند. در این جا پیامبر اکرم (ص) با مسلمانان مشورت کرد. ابوبکر، عمر و مقداد نظریاتی دادند ولی باز پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«اشيروا على ايها الناس؛<sup>۲</sup>

ای مردم: نظر خود را اعلام کنید»

مقصود پیامبر تنها انصار بود، زیرا آنان تعداد بیش‌تری از نیرو را تشکیل می‌دادند و هنگامی که در عقبه با حضرت بیعت کردند، گفتند: ای رسول خدا ما از ذمه تو بری هستیم و مسئولیتی قبول نمی‌کنیم تا این که به دیار ما برسی. هنگامی که به شهر ما رسیدی در ذمه ما هستی تو را حفظ می‌کنیم از آنچه زنان و فرزندانمان را از آن حفظ می‌کنیم. در واقع رسول اکرم (ص) می‌ترسید که انصار به یاریش نظر ندهند مگر در مقابل دشمنی که در مدینه متعرض او شود، و به عهده آنان نیست که پیامبر (ص) آن‌ها را به سوی دشمن ببرد و در آن‌جا از وی دفاع کنند.

«سعد بن معاذ گفت: مثل این که مقصودت ماییم؟ پیامبر اکرم (ص) فرمود: بله. سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تصدیقت کرده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آنچه آورده‌ای حق است و بر آن عهدها و پیمان‌هایی بسته‌ایم که بشنویم و اطاعت کنیم. ای رسول خدا هر چه که اراده کردی انجام بده ما با تو هستیم.»<sup>۳</sup>

## نکته اصلی:

اگر انصار، تنها طبق قرارداد خود در عقبه عمل می‌کردند و بر عکس آنچه سعد بیان کرد می‌گفتند: ای رسول خدا! ما پیمان دفاعی داریم که در داخل شهر از شما دفاع کنیم و این‌جا خارج از شهر است و مسئولیتی نداریم، آیا کار حرامی مرتکب

۱. انفال ۸ آیه ۷.

۲. ابن هشام، همان، ص ۶۱۳.

۳. همان، ص ۶۱۵.

شده بودند؟

اگر جواب این است که خیر در آن صورت حرامی مرتکب نشده بودند، بلکه سخنی مطابق قرارداد گفته بودند و طبق قرارداد، حق داشتند که از پیامبر اکرم (ص) در آن جا دفاع نکنند و بگویند پیمان دفاعی ما مربوط به مدینه است، پس معلوم می‌شود پیامبر (ص) حاکمیت الهی نداشته و محدودیت حاکمیت او را قرار داده‌ای مردمی مشخص می‌کرده‌اند و اگر جواب این است که در آن صورت آنان حرامی مرتکب شده بودند پس معنای صحیحی برای مشورت و پرسش پیامبر اکرم (ص) باقی نمی‌ماند و صحبت‌ها و پرسش‌های پیامبر (ص) جنبه تشریفاتی پیدا می‌کند. اگر بگوییم: وظیفه آنان این بوده که چه بخواهند و چه نخواهند، چه مطابق قرارداد عقبه باشد و چه نباشد، چه پیامبر (ص) از آنان چیزی بپرسد یا نپرسد، مشورتی بکند یا نکند، در تمامی این صورت‌ها بایستی از میل باطنی پیامبر (ص) اطاعت کنند، سخن بعیدی است و امکان ندارد کسی این را ملتزم شود و مشورت پیامبر اکرم (ص) را لغو بداند یا به آن جنبه تشریفاتی بدهد.

به هر حال هر کسی که حاکمیت رسول اکرم (ص) را حاکمیت الهی می‌داند باید:

اولاً: برای این جلسه مشورتی پاسخی بیاید.

ثانیاً: باید جواب دهد که اگر انصار خلاف این نظر را می‌دادند کار حرامی مرتکب شده بودند و وظیفه پیامبر اکرم (ص) تنبیه و توبیخ آنان بود یا لااقل وظیفه حضرت این بود که به آنان بفرماید: خلاف نظر من رأی دادن و نظر دادن حرام است، چون وظیفه پیامبر اکرم (ص) بیان احکام الله و بیان دین است و یکی از مصادیقش همین مورد است.

### نکته دیگر:

چرا پیامبر اکرم (ص) لشکرها و سریه‌هایی که تا آن زمان می‌فرستاد همه از مهاجران بودند و هیچ یک از انصار در آن شرکت نداشتند؟! اولین سریه شصت تا هشتاد نفر به فرماندهی عبیده بن حارث بن المطلب<sup>۱</sup> دومین سریه سی نفر و به ریاست حمزه بن عبدالمطلب<sup>۲</sup> سومین سریه هشت نفر و به فرماندهی سعد بن ابی وقاص و چهارمین سریه نیز هشت نفر و به فرماندهی عبدالله بن جحش بود، با این که انصار از لحاظ تعداد نفرات بیش تر و در بعضی سریه‌های نزدیک، به منطقه نیز آشناتر بودند.

به نظر می‌رسد که علت این اقدام همان پیمان عقبه بود که انصار وظیفه‌ای در حیطه خارج از مدینه قبول نکرده بودند و به همین جهت پیامبر اکرم (ص) از آنان نخواست که در سریه‌ها شرکت کنند و در غزوه‌ها نیز شاید عشق به حضور در رکاب پیامبر (ص) بود که آنان را به سوی خروج آماده می‌کرد و الا بعید است که پیامبر اکرم (ص) از آنان تقاضای خروج کرده باشد ولی آنان خودداری کنند و در جایی نوشته نشده است که از آنان تقاضای کمک و رفتن به منطقه‌ای شده باشد، یا لااقل بنده در تاریخ جنگ‌های قبل از بدر چنین چیزی را نیافته‌ام.

بنابراین، اگر حاکمیت رسول اکرم (ص) حاکمیت الهی بوده - نه مردمی و طبق قرارها و پیمان‌ها - این گونه تبعیض در فرستادن سریه‌ها جایز نبود و حتماً مورد اعتراض قرار می‌گرفت. به هر حال طرف‌داران نظریه الهی بودن حاکمیت رسول اکرم (ص) باید به شبهه تبعیض نیز پاسخ دهند.

علاوه بر این‌ها شبهه مهم تر دیگری نیز وجود دارد و آن این که: قبایل اوس و خزرج در حال توافق بر ریاست و حاکمیت عبدالله بن ابی بودند که با اسلام روبه‌رو شدند و با تشریف‌فرمایی پیامبر اکرم (ص) به مدینه، ریاست آن حضرت مسجّل و ریاست عبدالله و تاج‌گذاری او به فراموشی سپرده شد که یکی از علل نفاق او و ناراحتی او از پیامبر اکرم نیز همین بود<sup>۳</sup>. حال سؤال این است که اگر مردم مدینه به پیامبر اکرم گفته بودند: ما از شما حمایت می‌کنیم تا دین خود را تبلیغ کنی و

۱. همان، ص ۵۹۱.

۲. همان، ص ۵۹۵.

۳. همان، ص ۵۸۴ - ۵۸۵.

احکام آن را به گوش مردم برسانی و ما نیز آن احکام را به کار می‌بریم ولی می‌خواهیم رئیس ما عبدالله بن ابی باشد آیا اشکالی داشت؟ آیا خلاف پیمان عقبه بود؟ آیا با این کار از دین بیرون رفته بودند؟

به طور کلی درست است که پیامبر اکرم (ص) بهترین انسان‌ها است و مردم مدینه نیز خوب تشخیص دادند و بهترین را به ریاست خود برگزیدند و عقل و عقلا نیز پیوسته بهترین را برمی‌گزینند، ولی اگر به هر دلیلی نظیر احترام به عبدالله بن ابی، جلوگیری از منافق شدن او، هم شهری بودندش و... او را به ریاست برمی‌گزینند آیا خلاف شرعی مرتکب شده بودند؟ آیا به نبوت و رسالت نبی اکرم کافر شده بودند؟ یا این‌ها دو مقوله جدای از یکدیگرند؟ به هر حال شبهه تنافی داشتن یا نداشتن ریاست عبدالله بن ابی و امثال او با قبول رسالت پیامبر اکرم (ص) نیز باید جواب داده شود.

### اشکال:

عمل مردم مدینه در اعطای حکومت به رسول اکرم (ص) و ندادن حکومت به عبدالله بن ابی - با این که او از بزرگان آنان و مورد احترام هر دو قبیله اوس و خزرج بوده - نشان می‌دهد که مردم مدینه فهمیدند ایمان آوردن به رسول اکرم و بیعت کردن با او به معنی نفی حکومت دیگران و پذیرفتن حکومت آن حضرت است. پس آنان قبول رسالت پیامبر اکرم (ص) را عین قبول حاکمیت او می‌دانسته‌اند و بنابراین هر دو الهی می‌شود.

### جواب:

حد اکثر چیزی که استفاده می‌شود این است که در ذهن آنان این بود که با آمدن پیامبر اکرم (ص) به مدینه اوضاع عوض می‌شود و چون وی علاوه بر رسالت الهی، فردی عاقل و در حد اعلاای عقل و از هر جهتی کامل است، ممکن است مردم دیگر عبدالله را به ریاست برگزینند و آن حضرت را برگزینند ولی این که خداوند او را به عنوان حاکمیت برگزیده است یا رسالت او حاکمیت و فرمان‌روایی را در بر دارد و مثلاً حاکمیت شاخه‌ای از شاخه‌های رسالت است را ثابت نمی‌کند و اثبات الهی بودن حاکمیت او دلیل‌های دیگری را می‌طلبد. و به بیان دیگر «عمل»، زبان ندارد و نمی‌توان از آن حکم شرعی استنباط کرد. آنان عملاً پیامبر اکرم (ص) را به حاکمیت پذیرفتند ولی کلامی از آنان و یا از پیامبر اکرم (ص) صادر نشد که دلالت کند آنان باید حاکمیت وی را می‌پذیرفتند.

به هر حال به نظر می‌رسد که این‌ها دو مقوله جدا هستند و پیامبر اکرم (ص) شخصی بود که علاوه بر رسالت خاص الهی که به عهده داشت، به جهت عقل سرشاری که داشت و توجه و اقبالی که مردم به او داشتند او را به ریاست ظاهری نیز برگزیدند. ولی معلوم نیست که این دو مقام پیوسته باید با هم باشد و دارنده یکی باید دیگری را نیز دارا باشد.

بله، پیامبر اکرم (ص) هر دوی این مسئولیت‌ها را داشت ولی رسالتش را از خداوند و حکومتش را از توافق مردم به دست آورده بود. و اساساً پس از وفات پیامبر اکرم (ص) رسالت تمام شد ولی حکومت باقی ماند. همان‌طور که قبل از رسالت ایشان نیز حکومت و حاکم وجود داشت، چنان که امیرمؤمنان در مقابل خوارج که می‌گفتند: «لا حکم الا لله» فرمود:

«کلمه حقی است که از آن باطل اراده شده است. بله درست است که حکم تنها از آن خدا است ولی اینان می‌گویند فرمان‌روایی تنها از آن خدا است، در حالی که مردم چاره‌ای به جز داشتن امیر ندارند، چه نیکو کار باشد یا فاجر، که در فرمان‌روایی او مؤمن به کار روی آورد و کافر بهره‌مند گردد... در آن فرمان‌روایی خداوند اجل و مرگ را برساند، فیء جمع آوری شود، با دشمن جنگیده شود، حق ضعیف از قوی گرفته شود تا مؤمن استراحت کند و از فاجر در امان باشد.»<sup>۱</sup>

به هر حال حکومت امری است که به رسالت یا به دین چسبیده نیست و حکومت و دیانت، حکومت و رسالت، حکومت و امامت لازم و ملزوم یکدیگر نیستند. در حکومت فاجران نیز مؤمن اعمال خود را انجام می‌دهد؛ فیء جمع می‌شود و راه‌ها امن است؛ در حالی که حکومت فاجر، مسلماً حکومت الهی نیست.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت: حکومت پدیده‌ای است که با شروع ابتدایی‌ترین جوامع شروع شد و تا پایان کوچک‌ترین جامعه نیز وجود خواهد داشت ولی در این مسیر طولانی خود، گاهی انبیا و اولیای الهی این مقام را قبول کردند و طبق گفته صعصعه بن سوهان خطاب به مولای متقیان، به آن زینت بخشیدند: «زینت الخلافة و مازانتک و رفعتها و ما رفعتک و هی الیک احوج منک الیها» خلافت را زینت دادی و آن تو را زینت نداد. و آن را بالا بردی در حالی که آن تو را بالا نبرد و احتیاج خلافت به تو بیش از احتیاج تو به خلافت است.

بنابراین دست گذاشتن روی یک یا چند حکومت و حاکم از بین هزاران حکومت و حاکم، و آن‌ها را الهی دانستن و سایرین را غیر الهی دانستن، نیاز به دلیل بسیار محکمی دارد، همان طور که اعتقاد به رسالت یا امامت افراد خاصی دلیل می‌خواهد و بدون دلایل قوی نمی‌توان رسالت یا امامت فردی را قبول کرد.

### ۶) آیات نازل شده پیرامون غزوه بدر و توهم الهی بودن حاکمیت پیامبر(ص)

آیات نازل شده درباره غزوه بدر نیز الهی بودن حکومت رسول الله را نمی‌رساند، زیرا اگر حکومت رسول اکرم (ص) الهی بود باید خداوند با فرمان «قاتلوهم» (با آنان بجنگید) یا «اقتلوهم» (آنان را بکشید) فرمان حمله را صادر می‌کرد در حالی که چنین چیزی انجام نشد، بلکه خداوند به آنان وعده داد که یکی از دو طایفه از آن شما است: یا پیروزی یا مال التجاره. بنابراین، آیه درصدد یک پیش‌گویی غیبی است که از هر دو محروم نمی‌شوید و بدین صورت مسئله را به صورت اجمالی بیان کرد تا خودشان تصمیم بگیرند و به مقتضای شرایط عمل کنند، ولی پس از جنگ و پیروز شدن مسلمانان، خداوند خواست خود را که تا آن زمان برای آنان روشن نبود مطرح ساخت و معلوم شد که خواست خداوند، پیروزی بر لشکر قریش بوده است نه بر کاروان تجارتی آنان.

لازم به یادآوری است که حکم کلی قتال و کارزار قبلاً نازل شده بود:

«کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و اللّٰه

یعلم و انتم لا تعلمون»<sup>۱</sup>

بر شما کارزار حتمی شده است، در حال که برای شما ناگوار است و بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است و بسا چیزی را دوست می‌دارید و آن برای شما بد است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

این آیه به قرینه آیه بعد از آن - که مربوط به سریه‌ای است که عبدالله بن جحش اسدی و گروهی از همراهانش انجام دادند و در ماه رجب که از ماه‌های حرام بود مشرکی را کشتند - مربوط به قبل از جنگ بدر است.

در این آیه کارزار بر مسلمانان حتمی و لازم شده است همان‌طور که در آیه «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا»<sup>۲</sup> «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده است رخصت کارزار داده شد» اجازه کارزار داده شده بود که اجازه کارزار یا وجوب آن، ناشی از حاکمیت خداوند بر انسان است نه حاکمیت رسول او تا چه رسد به الهی بودن حاکمیتش.

بنابر این می‌توان گفت: اول مسلمانان رخصت کارزار یافتند سپس این رخصت به صورت امری حتمی و لازم الاجرا به آنان اعلام شد. ولی این که در کجا بجنگند (در داخل مدینه یا خارج آن) یا تحت فرماندهی چه کسی جنگ کنند، روشن نشد، بلکه این امور به اجمال بیان شد تا خود مردم در وقت مناسب تصمیم خود را بگیرند.

ولی پس از پایان هر جنگ، خداوند با تجزیه و تحلیل آن نقاط ضعف و قوت را یادآوری می‌کند تا با این عمل مسلمانان تربیت شوند. علامه طباطبائی در این رابطه می‌نویسد:

«فتره سبحانه ینزل کلیات الجهاد - مثلا - فی آیاته بادی مرة: «کتب علیکم القتال» و یأمر المومنین به فیها ثم یأخذ

۱. بقره ۲ آیه ۲۱۶.

۲. حج ۲۲ آیه ۳۹.

## قصه بدر ثانيا و يأمرهم بمايين لهم فيها، ثم قصة أخذ ثم قصة اخرى و هكذا.<sup>۱</sup>

به هر حال آن چه در این بحث، مورد نظر ما است این که وجوب کارزار، هم چون جواز آن، دلالتی بر حاکمیت پیامبر اکرم (ص) نمی کند تا چه رسد به اثبات الهی بودن حاکمیت ایشان. و جهاد و کارزار واجبی است که بر دوش مسلمانان نهاده شده است ولی چه کسی باید فرماندهی آن را به عهده بگیرد، در آیه مطرح نیست و الهی بودن یا الهی دانستن فرمانده کارزار و جهاد، دلیل جداگانه ای می طلبد.

### اشکال:

ممکن است کسی بگوید که از ناحیه خدا بودن فرماندهان جنگی در جهادهای مقدّس امری بدیهی و روشن بود؛ به طوری که وقتی گروهی از بنی اسرائیل بعد از روزگار حضرت موسی از شهر و دیار خود اخراج شده بودند به پیامبرشان گفتند: «ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله»<sup>۲</sup> پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم» و این نشان می دهد که مردم آن عصر فرماندهی جهاد را به عهده پیامبرشان می دانسته اند و این مسئله در خاطره همگان موجود است که جنگ و جهاد مقدّس باید به اذن نبی یا ولی باشد و همین نشان می دهد که او حاکمیت دارد و حاکمیتش الهی است و در دنباله آیات به نوشیدن یا نوشیدن از آب نهر اشاره می کند تا روشن شود، با نهی کردن فرمانده جهاد، آب حلال و مباح حرام می شود بنابر این احکام صادر شده از سوی فرمانده جهاد، احکامی الهی است، فرمان او تقدّس دارد و همراه با حرمت و حرّیت نیز هست.

### جواب:

در این که انبیای الهی علاوه بر بهره مندی از وحی الهی از هوش و عقل و فراست درونی برخوردار بودند بحثی نیست و در این که حضرت موسی (ع) پیامبر با تدبیری بود و با وحی الهی و تدبیر خود بنی اسرائیل را از چنگال فرعونیان نجات داد نیز شکی نداریم به همین جهت او در بین بنی اسرائیل نفوذ خاصی داشت و مردم او را مردی با کفایت و با درایت می دانسته اند. انبیای پس از ایشان نیز علاوه بر وحی الهی و هوش و فراست درونی، دارای نفوذ معنوی خوبی در بین مردم بودند. بنابر این ممکن است تقاضای تعیین نماینده برای جنگ به این جهت بوده است که اگر نماینده یا حاکم و فرماندهی از سوی پیامبرشان مشخص می شد، مردم استقبال بیش تری می کردند و بهتر به سوی کارزار رهسپار می شدند. بنابر این تقاضای «بر انگیختن پادشاه و فرمانده» شاید به این جهت بوده که مردم می خواسته اند از نفوذ کلمه پیامبرشان در دل مردم استفاده کنند تا جمعیت بیش تری به صف مجاهدان بپیوندند و با وجود این احتمال، نمی توان بدان استدلال کرد (اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال).

با مراجعه به آیه این نکته نیز روشن می شود که هنوز حکم کارزار و جهاد بر آنان نوشته نشده بود، زیرا پیامبرشان به آنان گفت: «هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا»<sup>۳</sup> اگر جنگیدن بر شما مقرر گردد چه بسا پیکار نکنید». بنابر این می توان به اشکال کننده جواب نقضی نیز داد و گفت همان طور که بر آنان جهاد واجب نشده بود و خواستار جنگ و جهاد بودند، همان گونه فرماندهی الهی برای آنان لازم نبود ولی خودشان خواهان آن بودند. علاوه بر این، مبعوث شدن پادشاه یا نماینده ای از سوی پیامبر، دلالتی بر الهی بودن آن نماینده یا پادشاه نمی کند. این همه نمایندگانی که پیامبر اکرم (ص) به شهرها و کشورهای مختلف گسیل داشت، هیچ کدام خود را فرستاده از سوی خدا - هر چند با واسطه - ندانستند و چنین ادعایی نکردند.

۱. محمدحسین طباطبائی، المیزان (مؤسسه الاعلمی، بیروت) ج ۱۴، ص ۱۹.

۲. بقره ۲ آیه ۲۴۶.

۳. همان، آیه ۲۴۵.



بله در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس برای این که مردم را زیر سلطه خود درآورند اول خود را خلیفه رسول الله دانستند، سپس دیدند با این لفظ کاملاً بر امور مسلط نیستند و حتی مقام طلبی آنان نیز ارضاء نمی شود کم کم خود را خلیفه الله دانستند و چون ارضاء نشدند و نتوانستند تصور کنند که مقام رسالت الهی بالاتر از آنان باشد به مقایسه بین خلیفه الله و رسول الله پرداختند و گفتند: روشن است که جانشین و خلیفه یک شخص قدرت و موقعیت برتری از سفیر و فرستاده آن شخص دارد و خلیفه مقامش بالاتر از رسول الله است.

این بحث ها در زمان های خلفای اموی و عباسی مطرح شد که خود باصراحت می گفتند: «الملك عقیم» و می گفتند تا نام «محمد» در اذان برده می شود از پای نخواهیم نشست و از ابزار دین و جهالت و ترس مردم در راه اهداف خود بهره می جستند. اما مسئله فرمان به نوشیدن از آب نهر نیز بر حسب یک امر طبیعی و آگاهی خوب فرمانده بوده است. وقتی کسی زیاد راه رود و خسته شود، در آن حال نوشیدن آب زیاد او را سست می کند و از حرکت و فعالیت باز می ماند، به همین جهت فرمانده دستور داد که کسی از آب ننوشد یا مقدار کمی بنوشد. آنان که تخلف کردند، ضعیف شدند و از حرکت باز ماندند و روشن است که اوامر طبی و بهداشتی تقدس نمی آورد؛ هر چند در صورت مخالفت به گرفتاری های سختی مبتلا می شوند. به عبارت دیگر، گناه آنان این بود که با نوشیدن آب خود را از قدرت جنگیدن انداختند. بنابراین آنان یک گناه مرتکب شده اند و آن سلب قدرت جنگیدن از خویش بود، و اگر بر فرض آب نمی خوردند اما باز از روی هوای نفس از جنگیدن امتناع می کردند، باز همین گناه را داشتند و اگر به جای آب شراب می نوشیدند و جنگ هم نمی کردند دو گناه مرتکب شده بودند و اگر انسان های استثنایی بودند که آب می خوردند - و مریض نمی شدند - و جنگ هم می کردند، گناهی نداشتند. بنابراین حکم فرمانده چیزی را حلال یا حرام الهی نکرد، بلکه آنان را راه نمایی کرد که آب زیاد توان انسان را سلب می کند.

به طور خلاصه، حاکمیت و فرمانروایی رسول اکرم (ص) از دیدگاه ما قابل قبول است و با رسالت وی عجین شده است، و این که فرمانروایی آن حضرت از سوی خداوند به او اعطا شده است یا از سوی مردم مورد بررسی قرار گرفت و تا این جا برخی شبهات در مورد الهی بودن فرمانروایی وی مطرح و برخی ادله الهی بودن فرمانروایی آن حضرت مورد مناقشه قرار گرفت.

## ۷) غزوه اُحُد و فرمانروایی نبی اکرم (ص)

جنگ دیگری که برای مسلمانان پیش آمد غزوه اُحُد بود. درست یک سال پس از جنگ بدر مشرکان برای انتقام کشته شدگان بدر و جبران شکست و خواری حاصل از شکست در بدر، به سوی مدینه رهسپار شدند، وقتی به منطقه بدر رسیدند از مسلمانان خبری نبود، راه را به سوی مدینه ادامه دادند و چون مکه در جنوب مدینه واقع است طبعاً آنان به جنوب مدینه رسیدند، ولی مواجه شدن با نخلستان های متراکم و عدم امکان عبور از بین آنها، آنان را به سوی شمال مدینه و در کنار کوه احد کشانید.

پیامبر اکرم (ص) با مسلمانان جلسه مشورتی تشکیل داد تا در مورد چگونگی رویارویی با دشمن تصمیم بگیرند. اصل رویارویی نیاز به مشورت نداشت، زیرا دشمن به قصد جنگ آمده بود و از اصل جنگ گریزی نبود. پس بر خلاف جنگ بدر که برای اصل نبرد مشورت شد، در این جا برای چگونگی آن به مشورت پرداختند.

در آن جلسه نظر پیامبر اکرم (ص) و عبدالله بن ابی بر باقی ماندن در شهر بود ولی گروهی از مسلمانان، خصوصاً جوانانی که در غزوه بدر شرکت نکرده بودند، به پیامبر اکرم (ص) اصرار کردند که در بیرون از مدینه با مشرکان بجنگند و گفتند مشرکان ماندن ما در خانه ها را نشانه ضعف و ترس می دانند و افتخارات ایجاد شده در بدر از بین می رود. در مقابل عبدالله بن ابی می گفت: ای رسول خدا در مدینه بمان، به سوی آنان خارج نشو، سوگند به خدا هرگاه از شهر به سوی دشمن خارج شدیم ضربه خوردیم و هیچ گاه دشمن بر ما وارد نشد مگر این که به او ضربه زده ایم ... در نهایت عاشقان به ملاقات پروردگار، پیوسته به رسول خدا اصرار کردند تا این که پیامبر اکرم (ص) به خانه رفت، زره پوشید و مهیای خروج شد.

در این بین، آنان از اصرارهای خود بر پیامبر اکرم (ص) پشیمان شدند و پس از خارج شدن حضرت به او گفتند: «استکر هناک و لم یکن ذلک لنا، فان شئت فاقعد ... فقال رسول الله (ص): ما ینبغی لنبی اذا لبس لأمته ان یضعها حتی یقاتل!»<sup>۱</sup> شما را [به خارج شدن از شهر] وادار کردیم در حالی که چنین حقی را نداشتیم، بنابراین اگر می‌خواهی در شهر بمانی بمان. پیامبر اکرم (ص) فرمود: برای هیچ نبی‌ای سزاوار نیست که پس از پوشیدن زره، آن را به زمین بگذارد تا این که کارزار کند.»

بنابراین او خارج شد و در دامنه کوه احد سنگر گرفت. شبهه ما این است که اگر حکومت رسول‌الله الهی است و حاکمیت او از ناحیه خداست، دیگر مشورت معنایی ندارد و خصوصا اگر نتیجه مشورت به خلاف آنچه رسول اکرم (ص) نظر داشت منجر شود که در این صورت توجیه‌هایی نظیر آموزش مشورت، سبک حکومت داری و امثال آن نیز جایی ندارد.

واقعا چطور می‌توان گفت که نظر رسول اکرم (ص) و میل او که «ما ینطق عن الهوی \* ان هو الا وحی یوحی»<sup>۲</sup> است بر ماندن درون شهر است و این نظر که حکم الهی هم هست، با اصرار جوانان عوض می‌شود؟ چرا حرف جوانان مشتاق جنگ در مقابل سخن خداوند بر کرسی می‌نشیند و حتی پشیمانی بعدی آنان سودی ندارد و پیامبر خدا به جنگی تن می‌دهد که نه خدا آن را می‌خواسته و نه خودش؟ چگونه پیامبر باعث شهادت بیش از هفتاد تن از مؤمنان از جمله عموی خود می‌شود و ضربات بعدی پس از جنگ اُحد، نظیر فاجعه بئر معونه و رجیع را تحمل می‌کند؟ این همه خسارت به خاطر مشورتی بود که کرد و نظر صائب و حقیقی و الهی خود را رها کرد و پیرو نظر باطل، مضر و خالی از دقت جوانان شد!!! اگر گفته شود نظر خدا و پیامبر (ص) نیز بر بیرون رفتن بوده است با «استکر هناک» سازگاری ندارد و اگر گفته شود در ظاهر چیزی را گفته و در درون نظر دیگری داشته، متهم کردن آن حضرت به نفاق است.

ولی اگر این تصمیم را تصمیمی جمعی بدانیم و حکم الهی ندانیم هیچ یک از مشکلات به وجود نمی‌آید، بلکه پیامبر اکرم (ص) نه به عنوان پیامبر بلکه به عنوان مسئول و حاکمی که مردم او را انتخاب کرده و قبول دارند با آنان مشورت می‌کند و بر مبنای نظر اکثریت عمل می‌کند و خودش نیز همچون هر یک از آنان نظر می‌دهد و گاهی نظر او و گاهی نظر دیگری مورد قبول واقع می‌شود؟

به عبارت دیگر، در اصول فقه می‌خوانیم که احکام دینی در لوح محفوظ ثابت و پا برجا است و مجتهد سعی می‌کند با اجتهاد خود آن احکام را کشف کند و در این راه اگر کشف کرد دو پاداش دارد: یکی پاداش اجتهاد و دیگری پاداش ادراک واقع، و اگر به واقع نرسید و آن را کشف نکرد تنها دارای یک پاداش برای اجتهاد و کوشش خویش است و می‌گویند: «للمصیب اجران و للمخطیء اجر واحد». حال سؤال این است که حکم موجود در لوح محفوظ راجع به جنگ احد چه بوده است؟

اگر حکم، جنگیدن در بیرون از شهر بوده، چرا پیامبر اکرم (ص) تمایل به ماندن در شهر داشت تا جوانان در صدد وادار کردن او برآیند؟ و اگر حکم لوح محفوظ، ماندن در درون شهر است، چرا حکم الهی با اصرار جوانان زیر پا گذاشته شد؟ و بالاخره آیا در احکامی نظیر حرمت خمر، وجوب نماز، حرمت زنا و ... نیز مشورت می‌شده است؟

به نظر ما نفس مسئله مشورت نشان می‌دهد که حکم، حکم الهی نیست و خداوند در چنین وقایع حکمی را بیان نکرده است. اگر کسی بگوید: حاکم الهی است ولی حکم‌هایش الهی نیست، گفته می‌شود: این فرار از باران به زیر ناودان است، زیرا همه سعی و کوشش کسانی که حاکم را الهی می‌دانند برای تقدّس بخشیدن به او و حکم‌های او است تا همگان اطاعت کنند و پیروی نکردن از آن را گناه و حرام بدانند و گرنه الهی بودن حاکمیت پیامبر (ص) را قبول کردن و قبول نکردن الهی بودن حکم

۱. سیره ابن هشام ۳ و ۴، ص ۶۳.

۲. نجم ۵۳ آیات ۳ و ۴.

او التزام به تناقضی آشکار و بی‌فایده است.

راستی آیا می‌توان گفت کسانی که در واقعه بدر تمایل به جنگ نشان دادند و موجب شدند که عده کمی در مقابل عده زیادی صف آرای کنند دارای ثواب و پاداش هستند ولی وقتی در جنگ اُحد عده‌ای همچون آنان بر جنگ تمایل نشان دادند و موجب رویارویی مسلمانان با مشرکان شدند، گناه‌کار و سزاوار توبیخ هستند؟ آیا به مجرد این‌که میل درونی پیامبر (ص) در بدر به جنگیدن بود پیروان آن میل دارای ثواب هستند و در جنگ احد که میل پیامبر (ص) بر ماندن بود، تنها عبدالله بن ابی که هم رأی پیامبر (ص) بود سزاوار پاداش است و جوانان داوطلب شهادت چون نظرشان خلاف میل رسول الله بود سزاوار توبیخ‌اند؟ اساساً اگر حاکمیت و حکم پیامبر اکرم (ص) الهی باشد، مشورت‌های او و اصرار جوانان بر قبول نظر دیگران، همه و همه بی‌معنا است و باید یا اصل حادثه تکذیب شود یا - نعوذ بالله - گفته شود مشورت‌های او جنبه سرگرمی و فریفتن مردم را داشته است و با این‌که نظرش جنگ در بیرون از شهر بوده، ظاهراً و به دروغ خود را موافق ماندن در شهر قرار می‌داده است تا این‌طور وانمود کند که من به حرف‌های شما اعتنا می‌کنم!

اما اگر قبول کنیم که احکام سیاسی و حکومتی لوح محفوظی ندارد و لوح از حکم خالی است و میل حاکم یا رأی مردم چیزی به احکام لوح نمی‌افزاید و چیزی از آن نمی‌کاهد، مشکلات راحت‌تر حل می‌شود.

به هر حال، طرف‌داران الهی بودن حاکمیت پیامبر اکرم (ص) باید به این شبهه جواب دهند که چگونه حکم، با نظر مردم تغییر می‌کند؟ و اگر بگویند: نظر مردم جنبه تأییدی و اعطای قدرت به حاکم را دارد و مماشات رسول اکرم (ص) و قبول رأی آنان و جنگ در بیرون شهر برای جذب نظر آنان بوده است، می‌گوییم: آنان زود از کرده خود پشیمان شدند و خواست خود را مطابق خواست رسول اعلام کردند و جا داشت که رسول اکرم (ص) دست از مماشات بر دارد و به وظیفه واقعی عمل کند. بله! ممکن است کسی بگوید: حاکمیت پیامبر اکرم (ص) از ناحیه خدا بوده است ولی خداوند به او دستور داده که در امور حکومتی مشورت کند و پس از مشورت اقدام کند. به عبارت دیگر ممکن است احکام جزئی معلق به خواست و اراده مردم باشد، ولی حکم اصلی حاکمیت پیامبر اکرم (ص) الهی باشد.

که در جواب می‌توان گفت درست است که این بحث‌های اخیر با الهی بودن حاکمیت پیامبر اکرم (ص) نیز سازگار است ولی تقدس حکم‌های او را از بین می‌برد، زیرا قبل از حکم او که جلسه مشورت است و به امر خداوند باید مشورت کند و پس از مشورت و تصمیم عقلاً لزوم پیروی از تصمیم نهایی را برای نظم اجتماعی ضروری می‌دانند پس حکم عقلاً است که فرمان‌های او را لازم‌الاتباع می‌کند و این برخاسته از فهم عقلاً است نه برخاسته از حاکمیت الهی، به همین جهت در جوامعی که دین ندارند و حاکمیت الهی را قبول ندارند و دموکراسی حاکم است نیز فرمان‌های جنگ و صلح حاکم که پس از مشورت‌های لازم، اعلام می‌شود مورد اطاعت واقع می‌شود. در حالی که هیچ تقدس الهی یا تأثیر غیبی برای آن قائل نیستند. و به هر حال این بحث‌ها تقدس حکم‌های حکومتی را زایل می‌کند.

پیامبر (ص) و مسلمانان به دامنه کوه احد رسیدند پیامبر اکرم (ص) یک گروه پنجاه نفری از تیراندازان را به فرماندهی عبدالله بن جبیر بر گردنه اُحد گماشت و فرمود: با تیرهایتان اسب سواران را از ما دور کنید که از پشت به ما ضربه نزنند. چه جنگ به نفع ما باشد یا به ضرر ما، شما در مکان خود بمانید تا از این ناحیه به ما ضربه‌ای وارد نشود.<sup>۱</sup>

پس از این که تیراندازان پیروزی اولیه لشکر اسلام را دیدند اکثر آنان گفتند هدف پیامبر (ص) دفع خطر دشمن بود که الان این خطر دفع شده است. و برای جمع غنیمت گردنه را رها کردند. دشمن که گردنه را خالی دید از پشت به آنان حمله کرد و پس از کشتن بقیه تیراندازان به مسلمانانی که سرگرم جمع غنایم بودند حمله کرد و جنگ اُحد را با شکست مواجه ساخت.

فعلاً در صدد توبیخ یا تشویق کسی نیستیم ولی می‌پرسیم که آیا رها کنندگان گردنه، فرمان پیامبر اکرم (ص) را فرمان خدا و لازم‌اجرا می‌دانستند یا این‌که حکم او را حکم یک فرمانده جنگی می‌دانستند که می‌خواستند دشمن از پشت ضربه نزند و

۱. سیره ابن هشام، همان و واقعی، مغازی، ص ۲۲۴.

اکنون که دشمن شکست خورده و تار و مار شده است، دیگر موضوعی برای آن حکم نمی‌ماند و تیراندازان آزادند و تخلف و عدم تخلف معنایی ندارد؟!

به نظر ما آنان از فرمان پیامبر اکرم (ص) دومی را فهمیده بودند و قصد مخالفت با خدا و رسول او را نداشتند، بلکه می‌دیدند منافاتی بین فرمان پیامبر (ص) بر حفظ گردنه اُحد با جمع غنایم وجود ندارد و گروهی که باقی ماندند نیز تعبداً باقی نماندند، بلکه هر لحظه احتمال می‌دادند که دشمن شکست خورده به فکر تسخیر گردنه بیفتد.

حال این دستور و تخلف را مقایسه کنید با داستان صفیه دختر عبدالمطلب؛ وقتی که صفیه از کشته شدن برادرش حمزه باخبر شد آمد تا نعش برادر را ببیند - این دو با هم خواهر و برادر ابوینی بودند - پیامبر اکرم (ص) به پسرش زبیر فرمود: با او ملاقات کن و او را برگردان تا ببیند به سر برادرش چه آمده است. زبیر به مادرش گفت: مادرم رسول اکرم به تو امر می‌کند که برگردی! صفیه پرسید: برای چه؟ به من خبر رسیده که برادرم مثله شده است و چون در راه خدا چنین شده، ان‌شاءالله صبر می‌کنم.

زبیر به پیامبر (ص) خبر داد و حضرت فرمود: راهش را باز کنید و او آمد و جسد برادرش را نگریست.<sup>۱</sup> همان‌طور که مسلمانان با اصرار پیامبر اکرم (ص) را به جنگ در خارج از مدینه و اداری کردند صفیه نیز با اصرار، اجازه دیدن جسد حمزه را دریافت کرد. آیا او گناهی مرتکب شده است؟ آیا کلام اول پیامبر حکم الهی است یا کلام دوم ایشان؟ چطور این پرسش و پاسخ حکم منع رؤیت حمزه را لغو می‌کند، ولی پرسش و پاسخ تیراندازان، حکم و جواب باقی ماندن آنان بر گردنه را لغو نمی‌کند؟

آیا با تعهد صفیه به جزع نکردن شرایط عوض شد و او مجاز است برادر را ببیند ولی با شکست خوردن مشرکان شرایط عوض نشد؟

آیا می‌توان گفت دستور پیامبر اکرم به تیراندازان با دستور او به زبیر یا صفیه متفاوت است؟ اگر واقعاً این دو دستور متفاوت است ملاک تشخیص آن چیست و چه مرجعی آن را تشخیص می‌دهد؟ آیا این‌گونه سخنان نیز مشمول «ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* اِنَّ هُوَ اِلَّا وَحِیٌ یُّوحِی» می‌شود؟ و اگر وحی الهی است چطور صفیه با آن به مقابله بر می‌خیزد؟

این پرسش‌ها تنها وقتی پاسخ داده می‌شود که قبول کنیم این فرمان‌ها، فرمان‌های الهی نیست، فقط فرمان‌های حکومتی است که تابع مصالح و مفاسد در آن عمل و در همان ظرف زمانی خاص، می‌باشد و ربطی به وحی الهی ندارد. و آیه «ان هُوَ اِلَّا وَحِیٌ یُّوحِی» تنها مربوط به قرآن و تعبدیات است و نشان می‌دهد که پیامبر (ص) آن‌چه را به عنوان وحی بیان می‌کند حتماً وحی الهی است؛ نه این‌که هر سخنی می‌گوید آن وحی الهی باشد.

به عبارت دیگر، همان‌طور که صحبت‌های شخصی آن حضرت، مثل گفت و گو با همسران و درخواست نیازهای شخصی آب و نان و امثال آن وحی الهی نیست، امور مربوط به حکومت و فرماندهی نیز وحی الهی نیست. بلکه اوامر و درخواست‌های شخصی بر اساس طبع و لذایذ جسمانی و نیازهای شخصی است و اوامر حکومتی بر اساس تقاضاها و شرایط خاص اجتماعی و محیطی و بر مقتضای عقل بشری است و اوامر و تقاضاهای عبادی، شرعی و به طور کلی دینی، برخاسته از وحی الهی است. بنابراین، همان‌طور که اوامر شخصی آن حضرت را نمی‌توان الهی قلمداد کرد، اوامر حکومتی وی نیز همین‌گونه است. و بنابراین تقدس خاصی ندارد و ناشی از مصالح و مفاسد مخفی و پنهان نیست.

## ۸) آیات قرآن و غزوه اُحد

آیات فراوانی در سوره آل‌عمران مربوط به همین غزوه است، از جمله آیات ۱۲۱ تا ۱۲۸: «وَ اِذْ غَدَوْتُ مِنْ اَهْلِكَ...»، «اِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلَا...»، «اِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ...» که سیاق آیات، لفظ «اذ»،

۱. سیره ابن هشام ۳، ص ۹۷.

ماضی بودن «غدوت» و «همت» می‌رساند که پس از اتمام جنگ نازل شده است. آیات ۱۳۹ تا ۱۴۶ نیز به همین گونه است، زیرا در صدد دل‌داری مؤمنان است و به آنان می‌گوید: اگر شما ضربه خوردید آنان نیز ضربه خورده‌اند و این امور برای امتحان است و... که نشان می‌دهد آیات پس از جنگ اُخُد و در رابطه با آن نازل شده است.

آیات ۱۴۹ تا ۱۵۸ نیز در همین رابطه است و علل شکست آنان را بررسی می‌کند و این‌که قضای حتمی الهی تخلف ناشدنی است و فرار برخی مسلمانان و از کوه بالا رفتن آنان را مطرح می‌سازد سپس در آیه ۱۵۹ می‌فرماید:

«فَمَا رَحْمَةُ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ؛

پس به برکت رحمت الهی با آنان مهربان و نرم‌خو شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی قطعا از اطراف تو پراکنده می‌شدند، پس از آنان در گذر و برایشان آموزش بخواه و در «الامر» با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست دارد.»

قابل توجه است که خداوند در این آیه رحمت و نرم‌خویی پیامبر اکرم (ص) را می‌ستاید و بر آن اصرار می‌ورزد و به عفو و گذشت نیز فرمان می‌دهد و با توجه به آیات گذشته که بحث فرار کردن آنان از صحنه اُخُد را به نمایش گذاشت، معلوم می‌شود که عفو و گذشت مربوط به کسانی است که از جنگ فرار کرده، به کوه‌ها پناهنده شدند و در فکر پناه خواهی از ابوسفیان و امثال او بودند.

اما همین قرآن در مورد زناکاران می‌فرماید:

«الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ، وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ؛<sup>۱</sup>

به هر زن و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز باز پسین ایمان دارید، در دین خدا نسبت به آن دو دل‌سوزی نکنید.»

چطور قرآن راجع به فراریان از جنگ رأفت، رحمت و نرم‌خو بودن را مطرح می‌کند و در مورد زناکاران، رأفت نداشتن و اجرای حد را؟ این برخورد دو گانه توجیهی ندارد جز این‌که گفته شود با بر جا بودن در جنگ و فرار نکردن حکم حکومتی است و تخلف از آن تخلف از حاکم است - نه تخلف از خدا - و چون حاکمان با متخلفان از خود با شدت برخورد می‌کنند، آیه به طور غیر مستقیم به آنان گوشزد می‌کند که خشونت، دل‌های مردم را از حاکم جدا می‌کند و رمز موفقیت پیامبر اکرم (ص) نیز در نرم‌خویی بوده است. ولی حکم شلاق زدن به زناکار، حکمی الهی است و چون ربطی به حکومت و امثال آن ندارد و گاهی زنا کار از خویشان حاکم یا از سرشناسان است و انسان طبعاً مایل است که تخفیفی به او بدهد، آیه سوره نور از این کار جلوگیری می‌کند.

نکته دیگر این است که خداوند به پیامبر اکرم (ص) دستور می‌دهد که با آنان مشورت کند. قدر متقین از مرجع ضمیر «هم» همان کسانی هستند که از جنگ فرار کردند یا از ورود به جنگ خودداری کردند که در آیات قبل از آنان سخن به میان آمد. بنابراین طرف مشورت حتماً نباید انسان‌های دارای ایمان کامل و یا موافقان با نظریه‌های حاکم باشد، بلکه با روی‌گردانان از جنگ، فراریان و... نیز باید مشورت شود.

از طرف دیگر نظر مشورت کنندگان باید مورد توجه قرار گیرد و الا مشورت لغو می‌شود و حضرت نیز به عنوان یک حاکم به نظر آنان اعتنا کرد. در اصل جنگ بدر با آنان مشورت کرد و جنگ کردن که نظر آن حضرت نیز بود رأی آورد و در این‌که در جنگ بدر میدان را کجا قرار دهد و این‌که در جنگ اُخُد به بیرون از شهر برود، نظری خلاف نظر خود را پذیرفت. در جنگ اُخُد چون دشمن تا پشت دروازه‌های مدینه آمده بود جایی برای مشورت در اصل جنگ باقی نمانده بود، تنها امر قابل مشورت این بود که چگونه و در کجا جنگ کنند که در آن نیز مشورت کرد. بنابراین آیه مورد بحث، امضای روشی است که

۱. سوره نور ۲۴ آیه ۲.

پیامبر اکرم (ص) به کار گرفته بودند علامه طباطبائی در این مورد می‌فرماید:

«انما سيق ليكون امضاء لسيرته (ص) فانه كذلك كان يفعل و قد شاورهم في امر القتال قبيل يوم أُخُد؛<sup>۱</sup>»

مهم‌ترین نکته در این آیه معنای «الامر» است؛ یعنی چیزی که باید در مورد آن مشورت بشود. مسلماً «الامر» شامل تمامی کارها نیست و الف و لام برای استغراق و جنس نمی‌باشد، زیرا در امور عبادی دینی و نظایر آن که چگونه نماز بخوانیم؟ چقدر حدّ جاری کنیم؟ چگونه میراث تقسیم کنیم؟ و ... مشورت معنا ندارد.

خداوند در آیه‌ای از سوره شورا که در مکه نازل شده است مؤمنان را می‌ستاید و می‌فرماید:

«والذين استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوري بينهم و مما رزقناهم ينفقون؛<sup>۲</sup>»

و کسانی که ندای پروردگارشان را پاسخ داده و نماز بر پا کرده‌اند و در کارشان در میانشان مشورت است و از آن‌چه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند.»

از این آیه روشن می‌شود که در این دین، حکومت فردی نیست و امر مؤمنان با مشورت خود آنان رقم می‌خورد و هم‌چنین روشن می‌شود که «الامر» در آیه ۱۵۹ آل عمران نیز به همین معنا است.

پیامبر اکرم (ص) در مکه و مدینه به همین شیوه حکومت مورد قبول خداوند را به نمایش می‌گذارد، البته پیامبر قبل از امر الهی نیز ملتزم به مشورت بود. اما این مشورت در نماز، انفاق، اجتناب از کبایر، توکل بر خدا، عفو و بخشش، یاری طلبی مظلوم و امثال آن نیست، چون این امور در آیات قبل و بعد ذکر شده است.

بنابراین امور عبادی و شخصی مورد مشورت نیست. تنها امور حکومتی و اجتماعی باقی می‌ماند که باید با مشورت انجام شود و مؤمنان راستین چنین می‌کنند.

خلاصه این که نبی به عنوان حاکم باید در امور حکومتی مشورت کند و ترسو بودن برخی مؤمنان یا روی‌گردانی از جنگ یا روی‌گردانی آنان از نظر اکثریت مانع از مشورت با آنان نمی‌شود و به هر حال آمدن در جرگه مؤمنان، طرف مشورت واقع شدن را نیز به همراه دارد.

نفس مشورت کردن نشان می‌دهد که حکم واقعی در لوح محفوظ در آن مورد وجود ندارد و گرنه جایی برای مشورت باقی نمی‌ماند، زیرا ممکن است در مشورت حکمی خلاف لوح محفوظ رأی بیاورد و پیامبر (ص) موظف به عمل به دو حکم متناقض شود: یکی حکم واقعی لوح محفوظ که او از آن خبر دارد، دیگری حکمی که در نتیجه مشورت به آن رسیده‌اند و پیامبر اکرم (ص) موظف به عمل بر طبق آن است.

تنها راه نجات از این مخمصه‌ها این است که بگوییم لوح محفوظی در امور حکومتی وجود ندارد و شارع در این امور نظری نداده و آن را به عقلا واگذار کرده است و دستوراتش تنها نقش ارشاد را دارند. و در نتیجه حکم حاکم تقدسی به آن موضوع یا آن حکم نمی‌بخشد بلکه عقل و عقلا در این گونه امور طلایه‌دار هستند. و وقتی حکمی تقدس نداشت و الهی نبود. اولاً گوینده آن نیز از این باب که گوینده آن حکم و دستور دهنده آن فرمان است «الهی» نیست و اگر چه از جنبه‌های دیگر «الهی» باشد و ثانیاً حکمی در لوح محفوظ وجود ندارد نیاز به حاکمی الهی که آورنده آن حکم لوح محفوظ باشد نیز پیدا نمی‌شود.

بنابراین اداره امور اجتماع و حکومت به خود عقلا واگذار شده است تا در مصالح و مفاسد خود بیندیشند و در این امور نه قبل از رأی حاکم، حکمی در لوح محفوظ است که سخن حاکم - هر چند حاکم پیامبر اکرم (ص) باشد - کاشف از آن باشد و نه بعد از حکم حاکم در لوح محفوظ حکمی نوشته می‌شود، زیرا ممکن است حکم حاکم تغییر کند - همان‌طور که نظر پیامبر اکرم (ص) در مورد دیدن بدن حمزه سیدالشهداء از سوی خواهرش صفیه، تغییر کرد. به عبارت ساده‌تر می‌توان گفت: «لوح محفوظ امور سیاسی و اجتماعی، خود واقع و تحقق آن امر است.»

۱. محمدحسین طباطبائی، همان، ج ۴، ص ۵۶.

۲. شوری ۴۲، آیه ۳۸.

## یادآوری:

در بحث بیعت با پیامبر اکرم در عقبه ثانیه طبق برخی از نقل‌ها آمده بود: «بایعنا رسول الله علی السمع و الطاعة ... و الا ننازع الامر اهله؛<sup>۱</sup> با رسول اکرم بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت کردیم ... و این که در امر با اهل آن منازعه نکنیم»  
حال با توجه به این که «و امرهم شوری بینهم»<sup>۲</sup> در سوره شورا آمده که مکئی است، احتمال می‌رود که بیعت‌کنندگان در عقبه اعلام کرده‌اند که حق اضافه‌ای طلب نمی‌کنند و آنان مانند سایر مسلمان‌ها هستند و امر آنان بر اساس مشورت است. پس اگر در شورایی بدون تقلب و غلّ و غش و بدون دسته‌بندی‌های سیاسی پشت‌پرده، شخصی برای حاکمیت رأی آورد یا در امری از امور حکومت نظیر جنگ و صلح و ... مطلبی رأی آورد یا اساساً «امر» خدایی بود و خداوند به عنوان همه‌کاره عالم «امر» را به کسی واگذار کرد، ما با آن منازعه نمی‌کنیم. بنابراین معلوم می‌شود که وجود یا عدم وجود این جملات در بیعت عقبه، چیزی را در مورد حاکمیت رسول یا حاکمیت اهل بیت او ثابت نمی‌کند و برای اثبات این امور باید دلایل دیگری آورده شود.

### ۹) آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول»

قرآن در آیات متعددی به اطاعت از خدا و رسول او فرمان داده است که ممکن است کسانی گمان کنند که این گونه آیات فرمان‌روایی الهی را برای رسول اکرم (ص) اثبات می‌کند.

با این توضیح که اگر رسول اکرم (ص) مطالبی را بیان کند که عیناً همان مطالب وحی شده از سوی خداوند باشد، عمل به آن دستورات، اطاعت از خدا است، ولی قرآن علاوه بر اطاعت خدا، اطاعت از رسول او را نیز از ما خواسته است؛ خصوصاً در برخی آیات با تکرار لفظ «اطیعوا» آمده است: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول»<sup>۳</sup> و این نشان می‌دهد که اطاعت رسول غیر از اطاعت خداست و الا نیازی به تکرار لفظ «اطیعوا» نبود. از طرف دیگر چون متعلق «اطیعوا الرسول» ذکر نشده و خداوند فرموده است که در چه اموری باید از رسول او اطاعت کرد - و در علم معانی بیان گفته شده که حذف متعلق بر تعمیم دلالت دارد - می‌توان نتیجه گرفت، در تمامی اموری که رسول اکرم (ص) فرمانی می‌دهد باید اطاعت شود؛ خواه آن امور عبادی و دینی باشد یا سیاسی و حکومتی و خواه شخصی و خصوصی. در نتیجه تخلف از هر یک از او امر نبی (ص) تخلف از امر «اطیعوا الرسول» و تخلف از فرمان خدا است.

معنای حاکمیت الهی رسول و فرمان‌روایی خدایی او نیز همین است که دستوراتش پشتوانه الهی داشته باشد و بتوانیم هر آنچه را که رسول اکرم می‌فرماید به خدا نسبت دهیم و اوامرش را الهی تلقی کنیم تا تقدّس خاصی داشته باشد. ولی در مورد این آیه چند نکته قابل توجه است:

اولاً: همه این آیات در مدینه نازل شده است، زیرا امر به اطاعت از رسول اکرم (ص) در سوره‌های آل‌عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، نور، احزاب، محمد، فتح، مجادله و تغابن آمده است که همگی مدنی هستند.  
بنابراین ممکن است گفته شود «اطیعوا الرسول» به معنای وجوب اطاعت از او در مواردی است که با بیعت، به او اختیار داده و خودشان او را بر امور خود حاکم قرار داده‌اند. پس این آیات ممکن است ناظر به قراردادهایی باشد که بین پیامبر اکرم (ص) و مسلمانان بسته شد و ناظر به اختیاراتی باشد که مسلمانان به آن حضرت داده‌اند.  
به هر حال از این آیه‌ها استفاده نمی‌شود که این گونه اطاعت‌ها جنبه الهی دارد.

۱. رسول جعفریان، سیره رسول خدا، ج ۱، ص ۳۲۸، به نقل از انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۳.

۲. شوری ۴۲ آیه ۳۸.

۳. مائده ۵ آیه ۳۳ و ۵۹ و تغابن (۶۴) آیه ۱۲.

به عنوان مثال، وقتی آیه قرآن می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود»<sup>۱</sup> این آیه هیچ ناظر نیست بر این که آیا عقود الهی است یا غیر الهی؟ یا چه عقدی صحیح و کدام یک فاسد است؟ یا عقود چندتا است؟ یا چه وقتی عقد بسته شده است؟ بلکه می‌خواهد عمل به مقتضای عقد و پای بند بودن به قرارداد را ایجاب کند و هیچ‌گاه عقود را الهی نمی‌کند هم چنان که تعداد آن‌ها و شرایط آن‌ها را نیز مشخص نمی‌کند؛ به عبارت دیگر، اگر قبل از بیعت‌ها و قراردادهای مردمی امر «اطیعوا الرسول» می‌آمد ممکن بود که از آن برای الهی بودن حاکمیت رسول اکرم (ص) و الهی بودن دستورهای آن حضرت استفاده کرد. ولی اکنون که اول مردم قراردادهایی بسته و بیعت‌هایی کرده‌اند، امر «اطیعوا» نظیر امر «فاسعوا الی ذکر الله» می‌شود که کسی از آن و خوب نماز جمعه را نفهمیده است و به بیان دیگر امر «اطیعوا» مؤید کار مردم است نه مؤسس حکم و تکلیفی جدید برای آنان. و باز همان طور که قبلاً گفته شد «وشاورهم فی الامر» و خوب مشورت را برای پیامبر ثابت نمی‌کند بلکه شیوه او را که مشورت کردن بود امضا کرد و باز نظیر «احل الله البیع» که تأسیس بیع را از زمان نزول ایجاد نمی‌کند بلکه بیع‌های موجود در بین مردم را امضا می‌کند و سپس هر بیعی را که قبول ندارد مُلغاً می‌سازد.

در مورد کارهای پیامبر اکرم (ص) و مسلمانان نیز همین طور است؛ آنان کارهایی را طبق فکر خود با توجه به اقتضای محیط و شرایط زندگی انجام می‌دادند، سپس هر کدام یا هر قسمت از هر کدام را که خداوند قبول نداشت لغو می‌کرد؛ مثلاً پیامبر اکرم (ص) در مدینه مسلمانان مهاجر و انصار را با یکدیگر برادر کرد و مقرر داشت تا از یکدیگر ارث ببرند<sup>۲</sup> ولی مسئله توارث را خداوند قبول نکرد و با آیه «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض»<sup>۳</sup> آن را فسخ کرد و ارث را در خویشاوندان قرار داد. یا پسرخواندگی را پیامبر اکرم (ص) امضا کرد و زید را پسر خود قرار داد و مردم او را زید بن محمد نامیدند ولی خداوند در فرازهای متعددی مانند: «ما جعل ادعیائکم ابنائکم...»<sup>۴</sup>، «ادعوهم لابائهم...»<sup>۵</sup> و «ما کان محمد اباً احد من رجالکم»<sup>۶</sup> آن را نفی و به اصطلاح نسخ کرد.

ثانیاً: در تمام مواردی که امر به اطاعت از رسول شده قبل از آن به اطاعت از خداوند نیز امر شده است و مسلماً امر به اطاعت از خداوند ارشادی است، زیرا وقتی انسان با عقل خود خداوند را شناخت و او را خالق، منعم، علیم، حکیم و ... دانست، در این صورت یقین دارد که او امرش، بیهوده و خارج از مصلحت نیست. بنابراین، عقل عمل به آن‌ها را واجب می‌داند و اگر با عقل خداوند را نشناسد در این صورت چون خود خداوند و صفاتش مجهول یا مورد قبول نیست، او امر او نیز کاربردی ندارد. بنابراین امر «اطیعوا الله» ارشادی است و سیاق کلام اقتضا می‌کند که «اطیعوا الرسول» نیز که هم سیاق و هماهنگ با آن است، ارشادی باشد؛ یعنی مردم را به حکم عقلشان ارشاد کند و بگوید ای مؤمنان: رسولی را که شناختید و او را برتر از خود در فکر و عقل دیدید و معلوم شد که علاوه بر این‌ها با عالم غیب نیز سر و کار دارد و وحی الهی را نیز می‌آورد و خودتان با اختیار خودتان به او ایمان آوردید و مقدرات خود را به او سپردید و فهمیدید که سعادت در اطاعت از اوست، حال که چنین اموری را قبول دارید از او اطاعت کنید. و مخالفت با او از این جهت که مخالفت با حکم عقل است، گناه می‌باشد، نه از جهت مولوی بودن او امر او. در ضمن مباحث بعدی باز در این مورد بحث می‌کنیم.

۱. مانده ۵ آیه ۱.

۲. فضل طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، ص ۵۶۳.

۳. انفال ۸ آیه ۷۵ و سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۴. احزاب ۳۳ آیات ۴ و ۵ و ۴۰.

۵. همان، آیه ۵.

۶. همان، آیه ۴۰.



## ۱۰) آیه «اولی الامر»

از بیانات گذشته بحث «و اولوا الامر منکم» نیز روشن می‌شود. اگر چه فعلاً نیازی به بحث در مورد آن نداریم و حتی اگر روشن نیز نشود به بحث اصلی ما ضربه‌ای نمی‌زند، ولی به خاطر روایات زیادی که در ذیل «اولی الامر» است، اشاره به آن خالی از لطف نیست. تمامی آیه چنین است:

«یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلاً»<sup>۱</sup>

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خودتان را اطاعت کنید، پس هر گاه در چیزی اختلاف نظر پیدا کردید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید. این بهتر و نیک فرجام‌تر است.»

اولاً: چنان که گذشت امر «اطیعوا» در هر دو مورد ارشاد به حکم عقل است و ارشادی بودن امر در «اطیعوا الله» و مولوی بودنش در فراهای بعدی، خلاف سیاق است و به دلیل نیاز دارد.

ثانیاً: متعلق «اطیعوا» در موارد فوق باید متفاوت باشد تا تکرار لازم نیاید.<sup>۲</sup> بنابراین متعلق «اطیعوا الله» تمام دستوراتی است که از سوی خدا به واسطه پیامبر (ص) به ما رسیده است و متعلق «اطیعوا الرسول» سنت پیامبر اکرم اعم از فرض الرسول و اوامر حکومتی و سیاسی اجتماعی او است. و شاید «اطیعوا الرسول»، گسترش یابد و شامل تبیین‌های او نیز بشود، زیرا او وظیفه‌دار تبیین و توضیح دستورات الهی نیز هست: «لتبیین للناس ما نزل الیهیم».<sup>۳</sup>

اما محدوده اطاعت از «اولی الامر» تنها امور سیاسی و اجتماعی است، زیرا اطاعت از اوامر خدا منحصر شد به آن‌چه که در قرآن موجود است و اطاعت از رسول شامل سه دسته از امور شد: سنت پیامبر اکرم (ص)، فرض الرسول، و احکام حکومتی یا سیاسی - اجتماعی آن حضرت که در دو دسته اول ثابت و دائمی‌اند و دسته دیگر امر متغیر است که به شرایط زمانی و مکانی بستگی دارد.

حال برای «اولی الامر» محدوده‌ای غیر از احکام اجتماعی و سیاسی متصور نیست، زیرا بیان سنت و فرایض رسول، انسان را به اطاعت از رسول سوق می‌دهد و اطاعت از «اولی الامر» نیست، بلکه اطاعت از اوامر حکومتی در زمان «اولی الامر» اطاعت از «اولی الامر» است.

### چند نکته

۱- پس از رحلت رسول اکرم (ص) ما به بیان احکام الله و سنت و فرایض آن حضرت، نیاز داریم؛ یعنی دینی را که پیامبر اکرم با وحی الهی دریافت کرد و سنن و فرایض خودش را بر آن افزود لازم است به‌طور کامل به دست نسل بعدی برسد تا به آن‌ها عمل کنند که این رسالت را انسان‌هایی آگاه به احکام و سنن، و پاک از تغییر و تفسیر به رأی، یعنی ائمه معصومین (ع) به عهده دارند. هم چنین نیازمند به افرادی نیز هستیم که حاکمان و فرمان‌روایان جامعه باشند که تشخیص عالمان به سنت و احکام کار مشکلی است و مردم توان آن را ندارند، هم چنان که توان تشخیص پیامبر (ص) را نیز ندارند، مگر از راه معجزه. بنابراین باید از طریق وحی یا تصریح پیامبر اکرم (ص) روشن شود تا مردم بدانند معالم دینشان را از چه کسانی فرا بگیرند. در نتیجه آنان افراد معدودی هستند و نیاز به آنان تا زمانی است که سنت پیامبر اکرم (ص) کاملاً بیان و نوشته شود و احادیث

۱. نساء ۴ آیه ۵۹.

۲. المیزان ۳۸۷/۴.

۳. نحل ۱۶ آیه ۴۴.

تدوین و قرآن تفسیر شود، تا حجت الهی بر خلق تمام شود و نگویند ما خبر از دین الهی و سنن پیامبرش نداشتیم و پس از طی این مرحله نوبت به عصر غیبت می‌رسد؛ به بیان دیگر، همان‌طور که نیاز به رسولان الهی تا زمان معین و حد معینی است و پس از آن خاتم‌الانبیا آمد و پس از گرفتن کامل وحی و ابلاغ آن به مردم به سوی رحمت الهی شتافت، نیاز به ائمه به عنوان بیان‌کنندگان دین نیز تا زمان معینی است. این تحلیل، تحلیل دیگری برای غیبت حضرت حجت است که می‌تواند در کنار تحلیلی که وجود او را لطف، و عدم او را از ناحیه ما می‌داند<sup>۱</sup> قرار گیرد.

۲- ویژگی دیگر پیامبر اکرم (ص) که مردم در بیعت‌ها و قراردادهای اجتماعی و مشورت‌ها به آن حضرت واگذار کرده بودند، مقام حاکمیت و فرمان‌روایی بر مردم بود. این مقام نیز پس از رسول اکرم (ص) باید بر دوش فردی نهاده می‌شد و بهترین فردی که لیاقت این مقام را داشت و با توجه به علم و درایت و کاردانی خویش می‌توانست هم‌چون رسول اکرم (ص) جامعه را به پیش ببرد، حضرت علی (ع) بود، ولی غفلت یا اغفال یا غرض‌ورزی و یا ... باعث شد که در این مورد تصمیم دیگری گرفته شود و مفضل بر فاضل پیشی گیرد و مقام حکومت و فرمان‌روایی که اعتباری است به راه دیگری برود و بین مقام تبیین احکام و سنن - که الهی بود - و مقام حکومت و ریاست - که اعتباری و اعطایی مردمی بود - جدایی افتد.

اگر خلیفه شدگان اغفال و تدلیس نمی‌کردند و اگر مردم تحقیق خود را می‌کردند ولی به هر حال اشتباه تشخیص می‌دادند، هیچ‌کدام گناهی نداشتند، لیکن متصدیان اولیه حکومت با تزویر به این مقام رسیدند و برای این که ریاست را از انصار بگیرند به احادیث «الائمه من قریش» و امثال آن تمسک کردند و وقتی با بنی‌هاشم مواجه شدند که با توجه به قریشی بودن و علم و آگاهی و قرابت با رسول اکرم (ص) خود را سزاوارتر به این مقام اعتباری می‌دانستند، گفتند: «لا یجتمع الرسالة والریاسة فی بیت» یا «لا یجتمع الرسالة والامامة فی بیت» و شاید حاصل حرفشان این بود که اگر رسالت و ریاست در خانه‌ای جمع شد آنان مستبد به رأی خواهند شد و از مقام خود سوء استفاده می‌کنند. پس آنان به خاطر تزویر و اغفال مقصرند و مردم به خاطر تحقیق نکردن و در خطا افتادن.

بنابراین مقام ذاتی و اصیل که قابل سلب و اعطا نبود در خانواده رسالت ماند، ولی مقام اعتباری را با این ترفندها گرفتند. البته به زودی دریافتند که مقام اعتباری بدون مقام ذاتی کارساز نیست و نمی‌توانند آن‌طور که باید و شاید ریاست کنند، به همین جهت کم‌کم آن‌چه را که نداشتند نیز به خود بستند و خود را «خلیفه‌الرسول» و بلکه «خلیفه‌الله» و «ظل‌الله» دانستند و شعرای مملوق و پول‌دوست آنان را تا سرحد خدایی پیش بردند و بین مقام‌های اعتباری و ذاتی خلط کردند و گفتند: «ما شئت لا ما شئت الاقدار فاحکم فأنت الواحد القهار»<sup>۲</sup> هر چه می‌خواهی انجام ده که تو واحد قهار هستی. و دیگری گفت: «با پیروی از تو مطیع و عاصی، رستگار می‌شوند»<sup>۳</sup>.

در مقابل این افکار ائمه اطهار (ع) سعی داشتند که تفهیم کنند: آن کس که علم به احکام و سنن دارد، بر مقام اعتباری و حکومت سزاوارتر است، تا حق را به حق‌دار برساند و از باطل جلوگیری کند و الا مقام اعتباری به خودی خود از هر پستی پست‌تر است و قابل اعتنا و دوست داشتن نیست و ائمه اطهار به آن اعتنایی نمی‌کردند، چنان که علی (ع) کفش پاره خود را از حکومت بالاتر دانست و فرمود:

«والله لاهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقاً او ادفع باطلاً»<sup>۴</sup>

۱ برخی افراد اعتقاد دارند که «وجوده لطف و عدمه منا؛ وجود امام زمان لطف است و عدمش از ناحیه ماست.» یعنی چون ما گناه‌کار بوده‌ایم و لیاقت آن وجود شریف را نداشته‌ایم به همین جهت او غایب شده است ولی این تحلیل می‌گوید: چون احکام الهی کاملاً بیان شد، دیگر نیازی به حضور آن حضرت نبود و پس از گذشت زمان که احکام عوض می‌شود و موضوعات تغییر می‌یابد و باز نیاز به بیانگر داریم که در آن صورت حضرت ظهور خواهد کرد.

۲. علی عبدالرزاق، الاسلام و اصول‌الحکم، ص ۱۹ و ۲۱.

۳. همان.

۴. نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۳۳.

و سوگند به خدا این [کفش کهنه] نزد من محبوب‌تر از فرمان‌روایی بر شماست، مگر این که حقی را اقامه کنم یا باطلی را دفع کنم.»

در جای دیگر فرمود:

«والله لدنياکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم»<sup>۱</sup>

سوگند به خدا که دنیا برای شما نزد من خوارتر از استخوان خنزیر در دست افراد مبتلا به خوره است.»

و در جای دیگر فرمود:

«سوگند به آن که دانه را شکافت و نفوس را خلق کرد، اگر حضور جمعیت نبود و حجّت بر وجود یاور قائم نشده بود و اگر پیمان خداوند از علما که بر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم صبر نکنند، نبود، ریسمان خلافت را بر گردنش می‌انداختم و آخر آن را نیز با جام اولش سیراب می‌کردم و می‌یافتید که این دنیا برای شما نزد من از آب بینی بُز، بی‌ارزش‌تر است.»<sup>۲</sup>

در این سه مورد حضرت به خداوند سوگند خورده است و نمی‌توان کلامش را بر هیچ چیز دیگر غیر از ظاهرش که بی‌زاری از مقام اعتباری دنیایی است حمل کرد، لذا در همه‌جا تعبیر به «دنیاکم» و «امرتکم» کرده است.

هم چنین هنگام بیعت با او پس از کشته شدن عثمان فرمود:

«مرا رها کنید و به دنبال غیر من روید، چون با مسئله‌ای که دارای جوه و رنگ‌های گوناگون است مواجهیم که قلب‌ها بر آن پایدار نیست و ... اگر مرا ترک کنید من نیز مانند یکی از شما خواهم بود و شاید نسبت به کسی که فرمان‌روایی‌تان را به او واگذار می‌کنید حرف شنواترین و مطیع‌ترین شما باشم و من برای شما وزیر باشم بهتر است از این که من برای شما امیر باشم.»<sup>۳</sup>

مسلم است که این کلمات و سوگندها از سوی حضرت علی (ع) تعارف، مجامله، دروغ و امثال این‌ها نیست، بلکه واقعا از این مقام‌های اعتباری بیزار است. از طرف دیگر روایت‌های فراوانی در ذیل آیه «و اولی الامر منکم» وارد شده است که ائمه معصومین (ع) فرمودند: «اینا عنی خاصّة؛ تنها مقصود ماییم»<sup>۴</sup> و دیگران را به طور مطلق نفی می‌کنند. جمع بین این دو دسته روایات همان است که اشاره شد؛ آنان خود را مبین دین خدا می‌دانند و این مقام را در انحصار خود می‌دانند - و همین طور نیز هست - ولی مقام اعتباری حکومت بر مردم به خودی خود قابل اعتنا و دوست داشتن نیست و وقتی می‌فرمایند: «اینا عنی خاصّة» هیچ نظری به حکم‌رانی که مقامی اعتباری است ندارند و آن مقامی نیست که ائمه اطهار خواستار آن باشند. ولی مردم را ارشاد می‌کردند که اگر صاحب مقام علمی، پیشوای سیاسی مردم نیز باشد امور آنان بهتر اصلاح خواهد شد. و خودشان اگر زمینه رسیدن به این مقام اعتباری - فرمان‌روایی و حاکمیت - را مهیا می‌دیدند در راه به دست آوردن آن تلاش می‌کردند تا با این وسیله مشروع، احکام الهی را تبیین و دین خدا را معرفی کنند و عدالت را در جامعه گسترش دهند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد پیامبر اکرم (ص) نیز نسبت به حکومت و فرمان‌روایی همین نظر را داشت و تلاش کرد تا حاکمیت را در مدینه به دست بگیرد و آن را قوت بخشد و از آن در راه هدف اصلی خود که بیان رسالت الهی بود بهره ببرد. پس از او، حضرت علی (ع) نیز همین کوشش را کرد ولی وقتی دید که مردم به او اقبالی ندارند و خط و مسیر خود را به سوی دیگر قرار داده‌اند آنان را رها کرد و تنها در حد توان به بیان احکام و معارف دین - در حضور خلیفه یا در غیاب او - اکتفا کرد. وقتی پس از ۲۵ سال خواستند آن مقام اعتباری را به حضرت اعطا کنند از قبول آن خودداری کرد، زیرا که دید خلفای سابق

۱. همان، کلمات قصار ۲۳۶.

۲. همان، خطبه ۳.

۳. همان، خطبه ۹۲.

۴. نورالتقلین، ج ۱ ص ۴۹۷، به بعد.

علاوه بر مقام اعتباری، مقام ذاتی (علم و معرفت) را نیز به خود بسته‌اند و ندانسته احکام دین را تغییر داده‌اند و مردم آن مجموعه را به عنوان دین پذیرفته‌اند و برگرداندن آن‌ها به مسیر اصلی کار مشکلی است و از این مقام اعتباری دست کاری شده، کاری ساخته نیست. لذا از قبول آن خودداری کرد و آن مقام اعتباری را از هر چیزی پست‌تر دانست، مگر این که بتواند در سایه آن حقی به پای دارد یا از باطلی جلوگیری کند.

پس از او حضرت مجتبی (ع) دید که از این مقام اعتباری با این وضع موجود کاری ساخته نیست لذا آن را به معاویه واگذار کرد تا مقام و حکومت به سمتی رود و دین پیامبر اکرم (ص) به سمت دیگری، تا حق از باطل تمییز داده شود و روشن است که امام مجتبی امور ذاتی خود یعنی علم و معرفت را به کسی واگذار نکرد و قابل واگذاری هم نبود و نیست.

پس از بیست سال از واگذاری حکومت به معاویه و جدا شدن اسلام حقیقی علوی از اسلام معاویه با مرگ معاویه و اعتراض‌ها و شورش‌هایی در گوشه و کنار علیه حکومت یزید صورت گرفت و در این زمان، حضرت امام حسین (ع) زمینه را برای به دست آوردن مقام اعتباری و به خدمت گرفتن آن برای ترویج دین الهی مساعد دید و لذا از مدینه به مکه و سپس به سوی کوفه رهسپار شد و در وصیت‌نامه خود نوشت:

«انی لم اخرج اشرا و لابطرا و لاطالما و لامفسدا و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ... ارید ان امر

بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی؛<sup>۱</sup>

من برای خوش گذرانی، گردن‌کشی، ستم‌گری و فسادانگیزی خارج نشدم. تنها برای اصلاح‌طلبی در امت جدّم خارج شدم می‌خواهم به امور پسندیده امر کنم و از امور ناپسند نهدی کنم و می‌خواهم به روش جد و پدرم حرکت کنم.» او همانند جدّ خویش - که جوّ را در مدینه مهیّا دید و به آن دیار رهسپار شد تا با تشکیل حکومت از آن در راه پیشبرد اهداف دین استفاده کند - خواست تا به کوفه رود و با توجه به استقبال شایان آن‌ها که از نامه‌هایشان ظاهر بود، مقام اعتباری حاکمیت بر مردم را به دست بگیرد و در راه اهداف دین آن را به کار گیرد.

بنابراین، همان‌طور که تشکیل حکومت در رسالت نهفته نیست و لازمه آن هم نیست در امامت هم نهفته نیست و لازمه آن نیز نیست و اساسا رسیدن به حاکمیت یا قبول حاکمیت، یک مقام اعتباری کم‌ارزش است که ربطی به امامت و رسالت ندارد، ولی می‌تواند در خدمت آن‌ها باشد و به همین جهت ائمه (ع) پس از امام حسین چون زمینه را برای به دست آوردن چنین مقامی مناسب ندیدند اقدامی هم به این منظور نکردند؛ با این که همه آنان امام بودند و تبلیغ دین را به عهده داشتند و تبلیغ را هم انجام می‌دادند.

بله هر گاه «فاسئلوا اهل الذکر» مطرح می‌شد می‌فرمودند: «ایانا عنی خاصه» و هر گاه سخن از «اوتوا العلم» مطرح

می‌شد می‌فرمودند ما هستیم و ...

به هر حال تفکیک حیثیات، نظیر تفکیک مقام حکومت از مقام رسالت یا امامت، نه تنها با روایات منافات ندارد بلکه راه حلّی برای جمع بین روایات است.

۳- از آن جا که حیثیات قابل تفکیک است و ائمه اطهار تعداد و زمان حیاتشان محدود است، ولی حکومت و نیاز به آن امری دائمی است و مقام حاکمیت و فرمان‌روایی غیر از مقام علم و آگاهی است، در نتیجه می‌توان گفت که در بخش حکومت و سیاست - به خلاف بخش علم و بیان - معصومیت از خطا قابل طرح نیست، چون امور سیاسی واقع محفوظی ندارد تا عصمت، خطا و امثال آن جایگاهی داشته باشد. اگر کارها به گونه‌ای انجام گیرد، مصلحتی دارد و اگر به گونه دیگری انجام پذیرد دارای مصلحت دیگری است؛ مثلاً محمد بن ابی‌بکر فرماندار مصر باشد مصلحت‌هایی دارد، او خلع شود و مالک اشتر فرماندار شود مصلحت‌های دیگری دارد و نمی‌توان تبدیل و تغییر آنان را مخالف یا موافق عصمت قلمداد کرد. نصب و عزل زیاد بن ابیه به فرمانداری فارس و عزل و نصب شریح قاضی نیز همین گونه است. در این گونه امور ممکن است کاری انجام شود که پس از آن معلوم شود که کار دیگری مصلحت بالاتری داشته است، و اشکالی ندارد که حضرت علی (ع) به منذر بن

۱. موسوعه کلمات الامام الحسین، ص ۲۹۱.

«فان صلاح اییک غرنی منک و ظننت انک تتبع هُدیه و تسلک سیبیه»<sup>۱</sup>

صالح بودن پدرت مرا درباره تو فریب داد و گمان کردم تو پیرو هدایت او هستی و در راه او قدم می‌نهی.»  
به طور کلی در امور حکومتی عصمت معنا ندارد بلکه درصداً مصلحت مهم است؛ برخی کارها و عزل و نصب‌ها مصلحت زیاد دارد و برخی دارای مصلحت کم‌تری است.

نمونه قرآنی بسیار جالبی که نشان می‌دهد امور سیاسی واقع محفوظ ندارد و هر کسی ممکن است به جهت وجود مصلحتی کاری را انجام دهد، داستان مناظره موسی و هارون است.

وقتی حضرت موسی (ع) به میقات رفته بود، سامری در آن فرصت گوساله‌ای ساخت و مردم را به بت‌پرستی کشاند. وقتی که آن حضرت برگشت و مردم را بت‌پرست دید، سر و موی صورت هارون را گرفت و کشید و گفت: چه چیز باعث شد که جلوی گمراهی آنان را نگیری؟ هارون گفت:

«انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی؛ ترسیدم بگویی بین بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سخنم را مراعات ننمودی.»<sup>۲</sup>

و باز گفت:

«ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء؛ این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند پس مرا دشمن شاد مکن.»<sup>۳</sup>

روشن است که انبیا معصوم‌اند ولی در این مورد با هم اختلاف پیدا کردند تا جایی که کار به کشیدن موی نیز رسید و توجیهی ندارد جز این که بگوییم امور سیاسی و حکومتی واقع محفوظی ندارد و عصمت در آن معنا ندارد. در نظر موسی (ع) حفظ خطّ توحید مهم‌تر بوده است هر چند به اختلاف و نزاع‌های شدید بینجامد، ولی از دیدگاه هارون اتحاد داشتن موقت تا برگشتن موسی (ع) حائز اهمیت بیش‌تری بوده است. به هر حال دو کار، دو دید و دو مصلحت در کار بوده است و آنچه که پیوسته در این نوشتار مورد نظر است این است که رسالت امری است و مقام حکومت امر دیگری در اولی اختلاف نیست و عصمت مطرح است و در دومی جایی برای عصمت وجود ندارد و حتی دو پیامبر نیز ممکن است طرح و برنامه‌هایی متفاوت با یک‌دیگر داشته باشند. در اولی دستورها و خیرها در لوح محفوظ نوشته شده است و رسول اکرم یا امام معصوم از آن خبر می‌دهد ولی در دومی لوح محفوظی وجود ندارد، در اولی احکام تعبّدی صیرف، متصور است ولی در دومی احکام حتماً تابع مصالح و مفاسد قابل ادراک است. در اولی احکام و دستورهای صادر شده دارای منشأ الهی است و تقدس خاصی دارد ولی در دومی این چنین نیست.

با این بیان ناسازگاری بین آیاتی که درگیری موسی و هارون (ع) را بیان می‌کند و آیه «امن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله»<sup>۴</sup> «پیامبر به آن چه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آورده است و مؤمنان همگی به خدا، فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند [و گفتند]: میان هیچ یک از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم» پیش نمی‌آید، چون فرق نگذاشتن بین انبیا و اختلاف نداشتن‌شان مربوط به اموری است که وحی الهی باشد ولی اختلاف آنان در امور سیاسی و غیره است. به هر حال کسی که بیان‌های گذشته ما را قبول نکند باید به

۱. نهج البلاغه، نامه ۷۱.

۲. طه ۲۰ آیات ۹۲ تا ۹۴.

۳. اعراف ۷ آیه ۱۵۰.

۴. بقره ۲، آیه ۲۸۵.

## ۱۱) جنگ احزاب و حوادث اطراف آن

با توطئه و برنامه‌ریزی سران یهود بنی‌نضیر و مساعدت مشرکان قریش و قبایل غطفان و غیره لشکر عظیمی برای نابودی اسلام به سوی مدینه به حرکت درآمد. پیامبر اکرم (ص) شورای نظامی تشکیل داد و در مورد چگونگی مقابله با دشمن مشورت کرد و شیوه‌هایی از قبیل جنگ خارج از شهر و سنگربندی درون شهر مورد بررسی قرار گرفت تا این که سلمان فارسی پیشنهاد حفر خندق - که در ایران مرسوم بود - را مطرح کرد و پذیرفته شد و مردم تحت رهبری پیامبر اکرم (ص) به حفر خندق مشغول شدند. لشکر احزاب متحد پس از حفر خندق به اطراف مدینه رسیدند. سران یهود بنی‌نضیر با انواع حیل‌ها یهودیان بنی‌قریظه را نیز فریفتند و با خود متحد ساختند و وضع بر مسلمانان بسیار سخت و طاقت‌فرسا شد، که قرآن آن را چنین بیان می‌کند:

«اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شدیداً؛<sup>۱</sup> هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پای شما آمدند و آن‌گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوگاه‌ها رسید و به خدا گمان‌های نابه‌جا می‌بردید، آن‌جا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

در چنین موقعیتی منافقان داخلی نیز هر روز شایعه‌ای می‌افکندند و روحیات را تضعیف می‌کردند و حتی مدینه را با نام جاهلی آن «یثرب» نامیدند و گفتند: «یا اهل یثرب لامقام لکم فارجعوا؛<sup>۲</sup> ای مردم یثرب دیگر برای شما جای درنگ و ماندن نیست برگردید» و با این بیان‌ها تلویحاً ختم رسالت و ختم اسلام را اعلام کردند.

در چنین موقعیتی پیامبر اکرم (ص) فکر کرد برای رخنه در صفوف متحد احزاب، با قبیله غطفان از در صلح وارد شود لذا به سوی رؤسای آنان فرستاد و وعده داد که یک سوم میوه مدینه را به آنان بدهد به شرط این که دست از جنگ بردارند و برگردند و قراردادی نیز نوشته شد. قبل از امضا و گواهی پیامبر اکرم (ص) سعدبن عباد و سعدبن معاذ را از قرارداد خویش با غطفان با خبر ساخت و از آنان مشورت خواست. گفتند: امرا نجهه فنصنعهم شیئا امرک الله به لابدلنا من العمل بهام شیئا تصنعه لنا؟<sup>۳</sup>

آیا چیزی است که چون خود ما دوست داریم انجام می‌دهیم یا چیزی است که خداوند به شما امر کرده و باید به آن عمل کنیم یا چیزی است که شما برای [رعایت حال] ما انجام دهی؟

پیامبر اگر (ص) فرمود: «بل شیئی اصنعه لکم...» کاری است که برای رعایت حال شما انجام می‌دهم. سوگند به خدا چون دیدم که عرب علیه شما متحد شده‌اند و از هر طرف به شما ضربه می‌زنند تصمیم گرفتم شوکت آنان را بشکنم. سعدبن معاذ گفت: ای رسول خدا، ما و اینان در حالی که بر شرک و بت‌پرستی بودیم و خدا را نمی‌شناختیم و عبادتش نمی‌کردیم [به گونه‌ای بودیم که] طمع خوردن یک خرما از ما را جز از راه خریدن یا میهمانی نداشتند، آیا اکنون که خداوند با اسلام ما را گرامی داشت و ما را به آن هدایت کرد و به وسیله شما و اسلام ما را عزیز گردانید اموالمان را به آنان بدهیم و الله ما احتیاجی به این قرار نداریم. والله جز شمشیر به آنان نمی‌دهیم تا خداوند بین ما و آنان حکم کند.<sup>۳</sup>

در غزوه احزاب چندین مورد وجود دارد که باید در مورد آن بحث شود:

۱. احزاب ۳۳، آیه ۱۰ و ۱۱.

۲. همان، آیه ۱۳.

۳. سیره ابن هشام، همان، ص ۲۲۳، و واقعی، همان، ص ۴۷۷.

## الف - مشورت کردن در مورد چگونگی مواجهه با دشمن

اولاً: روشن است که پیشنهاد حفر خندق از سوی سلمان فارسی بود و چون در ایران چنین برنامه‌ای را دیده بود به ذهنش خطور کرد. بی‌اطلاعی دیگران و حتی شخص پیامبر اکرم (ص) از فکر حفر خندق هیچ اشکالی ندارد و به علم و عصمتش ضربه‌ای نمی‌زند، همان‌گونه که راه مکه و مدینه را نمی‌داند و راه‌نما استخدام می‌کند.

ثانیاً: نفس مشورت کردن نشان می‌دهد که چگونگی جنگیدن با وحی الهی نبوده است و این در محدوده حاکمیت پیامبر اکرم و مسلمانان است که چگونه تصمیم بگیرند. شاید اگر سلمان نبود - همان‌گونه که در بدر و أُحُد نبود - به جای خندق تصمیم دیگری می‌گرفتند و خداوند در این گونه امور، نظری ندارد و این مربوط به پیامبر و مسلمانان است که با «وشاورهم فی الامر» بهترین طریق را بیابند.

بنابراین نمی‌توان گفت که خداوند به حفر خندق فرمان داده همان طور که نمی‌توان گفت از آن منع کرده است. تنها می‌توان گفت چنین کاری مورد تأیید خداوند واقع شده است یا حداقل مورد انکار خداوند واقع نشده است. بنابراین اگر چه کندن خندق کار عظیمی بود و چندین هفته به طول انجامید و معجزات و کراماتی در هنگام حفر آن ظاهر شد، ولی انتساب دستور حفر خندق به خداوند دلیل می‌خواهد که موجود نیست.

## ب - قرارداد با سران قبیله غطفان

این قرارداد نشان می‌دهد که همه کارهای پیامبر اکرم (ص) برخاسته از وحی نبوده است، بلکه خود ایشان چون رهبری کارآموده و شخصی دارای عقل کامل و بینش سیاسی اجتماعی بوده برای پیشبرد اهداف خود، تصمیماتی می‌گرفته است که نه تنها حیانی نبوده بلکه گاهی با مشورت دیگران نیز همراه بوده است. بنابراین گفتن این که حاکمیت رسول اکرم الهی است و حکم‌های او نیز الهی است با این واقعه صریح تاریخی ناسازگار است.

نکته جالب این که مردم در برابر هر سخن و حیانی کاملاً تسلیم بودند ولی هر جا که تشخیص پیامبر (ص) و نظر خود حضرت بود کاملاً مورد سنجش و نقد قرار می‌گرفت و گاهی با سوگند غلاظ و شداد مقابل آن می‌ایستادند و آزادی کاملی در این زمینه وجود داشت به گونه‌ای که نه پیامبر اکرم (ص) آنان را منع می‌کرد و به سخن خویش جنبه تقدس می‌بخشید و نه خودشان خودسانسوری را بر خود تحمیل می‌کردند و جالب‌تر این که کاملاً موضع پیامبر (ص) با مردم شفاف است. اگر وحی الهی است پیامبر اکرم (ص) اعلام می‌کند که وحی است و کاملاً مردم به آن یقین دارند و گوش می‌دهند و تسلیم هستند و اگر وحی الهی نیست مردم کاملاً به فکر و رأی خود مراجعه می‌کنند و سخن پیامبر اکرم را در بوته نقد می‌گذارند و در مواقع متعددی رأی خودشان بر رأی پیامبر اکرم (ص) غالب می‌شود.

در این رابطه مثال‌ها و نمونه‌های زیادی وجود دارد که فعلاً به دو نمونه از آن‌ها که در هر دو حضرت علی (ع) فدوی پیامبر (ص) و یگانه سرباز مخلصش، یکه‌تاز میدان است و در یکی که وحی الهی موجود است تا مسئله را به پایان نمی‌رساند بر نمی‌گردد و در دومی چون وحی الهی نیست مسئله را ناتمام رها می‌کند، اشاره می‌کنیم:

## الف - ماجرای حضرت علی (ع) و ساره: پیامبر اکرم (ص) در صدد تهیه لشکر برای فتح مکه بود و می‌خواست

این خبر از مردم مکه مخفی بماند تا خون کم‌تری ریخته شود و مکه بدون درگیری تسلیم شود. حاطب بن ابی‌بلتعه این خبر را توسط زنی به نام ساره که به مکه می‌رفت برای آنان فرستاد.

فرشته وحی پیامبر (ص) را باخبر ساخت و او حضرت علی (ع) و چند تن دیگر را برای یافتن زن و گرفتن نامه، گسیل داشت. آنان زن را پیدا کردند و اثاثیه‌اش را کاملاً تفتیش کردند و چیزی نیافتند و تصمیم به برگشتن گرفتند، ولی حضرت علی (ع) ابراز داشت که: «انی اُحلف بالله ما کُذِبَ رسولُ الله و ما کُذِبنا و لتخرجن لنا هذا الكتاب او لنکشفنک؛ سوگند به خدا نه به پیامبر دروغ گفته شده است و نه به ما، یا نامه را بیرون می‌آوری یا تو را برهنه می‌سازیم.»

چون زن مسئله را جدی دید از آنان خواست که با او فاصله بگیرند و موهای بافته سر خویش را باز کرد و نامه حاطب را

از بین آنها خارج کرد و به حضرت علی داد.<sup>۱</sup>

**ب - ماجرای حضرت علی (ع) با ابن جریح:** پیامبر اکرم (ص) پس از حدود پانزده سال که از هیچ‌کدام از زنانش صاحب فرزندی نمی‌شد از ماریه قبطیه صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد. به زودی شایع شد که این فرزند از پیامبر اکرم (ص) نیست و از ابن جریح قبطی است که با ماریه مراودت دارد. پیامبر اکرم (ص) شمشیر را به حضرت علی (ع) داد و فرمود: ابن جریح را هر کجا دیدی بکش و حضرت علی با سرعت حرکت کرد، وقتی او حضرت علی (ع) را با قیافه‌ای جدی و خشمگین دید پا به فرار گذاشت و وقتی در مکان خلوتی رسید یا از درختی خود را به زیر افکند، خود را به حضرت نشان داد و حضرت دید که او محبوب است و آلت تناسلی ندارد. به همین جهت حضرت، از کشتن او منصرف شد و نزد پیامبر اکرم (ص) آمد و عرضه داشت:

آیا وقتی مرا به مأموریتی می‌فرستی مانند سکه آتشین باشم یا حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند؟  
حضرت فرمود: بله حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند.<sup>۲</sup> و حضرت مسئله ابن جریح را برای پیامبر اکرم (ص) توضیح داد.

می‌بیند که یک شخص و آن هم شخصی مانند حضرت علی (ع) که فدوی رسول خدا است و حاضر بوده جان خود را فدا کند تا پیامبر اکرم (ص) زنده بماند، با او امر پیامبر (ص) دو گونه برخورد می‌کند: آن‌جا که مسئله وحی است «ما کُذِبَ و ما کُذِبنا» می‌گوید و آن‌جا که نظر شخصی پیامبر اکرم (ص) است (یا اگر برای اثبات بی‌اساسی شایعه پراکنان است ولی حضرت علی حین مأموریت خبر ندارد) تفحص می‌کند؛ یعنی بین او امری که ناشی از وحی است با او امری که خود حضرت دستور می‌دهد، فرق می‌گذارد.

نتیجه این که اولاً: حتی شخص پیامبر اکرم (ص) اوامر از آن جهت که امر نبی است تقدس خاصی ندارد که چشم بسته و گوش بسته مورد اطاعت واقع شود. ثانیاً: پیامبر اکرم (ص) اوامر حکومتی، امتحانی، مصلحتی و شخصی نیز داشته است و این‌ها را اصحاب با یک‌دیگر مخلوط نمی‌کردند و به هر حال رسالت او را غیر از حاکمیت و غیر از سایر شئون او می‌دانستند.

## ۱۲) قرآن و غزوه احزاب

غزوه احزاب با تمام سختی‌های آن به پایان رسید و لشکریان احزاب بدون دست‌رسی به هیچ‌یک از اهداف خود برگشتند، آن‌گاه آیات قرآن به تحلیل آن جنگ پرداخت و در آیات ۹ تا ۲۵ از سوره احزاب، موقعیت جنگ، روحیه مؤمنان، روحیه منافقان، بهانه‌تراشی کسانی که دارای ایمان ضعیف‌اند و نصرت‌های الهی را توضیح داد.  
باز از این‌جا روشن می‌شود که پیامبر اکرم (ص) با فکر خود و یا با مشورت تصمیم‌هایی می‌گیرد و عمل می‌کند، سپس خداوند پس از پایان یافتن کار، آن را بررسی می‌کند، نقاط ضعف و قوت را گوشزد می‌کند و یاری‌های خداوند را به آنان می‌نمایاند.

## ۱۳) غزوه بنی‌قریظه

لازم به ذکر است که در غزوه احزاب مسلمانان نقش انفعالی داشتند؛ به این معنا که تصمیمی بر جنگ نداشتند ولی جنگی تمام عیار به آنان تحمیل شد - هم چنان که غزوه اُحُد و غزوه بدر نیز تقریباً همین‌گونه بود - زیرا مسلمانان به طمع کاروان تجارتي از مدینه خارج شدند ولی کاروان تغییر مسیر داد و به آن دست نیافتند و ناخواسته با لشکر قریش مواجه شدند که به

۱. همان، ص ۳۹۸ و همان، ج ۲، ص ۷۹۸. رک: تفاسیرهای شیعه و سنی ذیل آیه اول از سوره ممتحنه.

۲. رک تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۸ و ۹۹.



هیچ نحو جرئت برخورد با دشمن را نداشتند. قرآن روحیه آنان را چنین بیان می‌کند: «ولو تواعدتم لاختلقتم فی المیعاد»<sup>۱</sup> چنان وضع سخت و غیر قابل تصور بود که اگر وعده هم کرده بودید تخلف می‌کردید.» بنابراین تمامی جنگ‌های بررسی شده تا کنون تحمیلی بود و پیامبر اکرم (ص) پیش قدم برای جنگ نبود و فرمانی هم برای آن جنگ خاص دریافت نکرده بود، ولی غزوه بنی قریظه مستقیماً به امر الهی بود.

لشکریان احزاب در اثر خوف، شدت سرما، قحطی و بادهای سهمگین در یک شب پا به فرار گذاشتند و صبحگاهان اثری از احزاب نبود. پیامبر اکرم (ص) و مسلمانان صبحگاهان به مدینه برگشتند و اسلحه‌ها را زمین گذاشتند. هنگام ظهر جبرئیل بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد و خبر آورد که هنوز ملائکه اسلحه بر زمین نگذاشته‌اند و خداوند فرمان حرکت به سوی بنی قریظه را می‌دهد و گفت که خودش برای متزلزل ساختن آنان هم اکنون حرکت می‌کند.

پیامبر اکرم (ص) به مؤذن خود بلال فرمان داد که اعلام کند: «هر کس شنونده و مطیع است، نماز عصر را نخواند مگر در بنی قریظه» مسلمانان با سرعت نیازهای ضروری خود را برداشتند و به سوی بنی قریظه حرکت کردند، برخی چون در راه دیدند که وقت نماز عصر می‌گذرد و نمازشان قضا می‌شود در راه نماز عصر را خواندند، و برخی دیگر چون از بلال شنیده بودند که «نماز عصر را نخوانید مگر در بنی قریظه» نماز عصر را تا وقت نماز عشا به تأخیر انداختند و نه خداوند در قرآنش به کار آنان اشکال کرد و نه پیامبر اکرم (ص) توبیخشان کرد.<sup>۲</sup>

### نکته:

خداوند به پیامبر اکرم (ص) فرمان داد که سریع به سوی بنی قریظه برود. او برای این‌که مردم بفهمند که نباید فرصت را از دست بدهند فرمود: نماز عصر باید در بنی قریظه خوانده شود. آن‌گاه گروهی به ظاهر کلام عمل کردند و نمازشان را در خارج از وقت در بنی قریظه خواندند و گروه دیگر محتوا را مد نظر قرار دادند که غرض عجله کردن و فرصت از دست ندادن است و نماز را در راه خواندند تا قضا نشود و کار هر دو گروه مورد قبول واقع شد.

بنابراین عدم برخورد تعبدی صرف با سخنانی از حضرت رسول که جنبه وحی داشته است نیز امکان‌پذیر بوده و کاری ضد ارزشی تلقی نمی‌شده است، و این‌که امروزه در مجامع علمی، فقهی مطرح است که ما تنها تابع ظاهر الفاظ هستیم و باید به ظاهر الفاظ تکیه کنیم قابل مناقشه است، زیرا ظاهر لفظ بلکه صریح آن این است که نماز عصر، تنها باید در بنی قریظه خوانده شود ولی افراد از آن، عجله در حرکت را فهمیدند و نماز را در خانه یا در راه خواندند و کسی به آنان اشکالی نکرد. بنابراین می‌توان گفت ظن به مراد متکلم یا اطمینان به مراد متکلم نیز حجت است اگر چه لفظی آن را یاری نکند. هم‌چنین روشن شد که مختلف انجام دادن تکالیف شخصی از سوی اشخاص مختلف هیچ ضربه‌ای به اصل دین نمی‌زند، بلکه مورد رضایت شارع نیز هست.

به طور خلاصه، آن‌چه از بیان این غزوه به آن دست یافتیم این بود که تنها این غزوه به فرمان الهی صورت پذیرفت و اگر کسی بخواهد الهی بودن حاکمیت پیامبر اکرم (ص) را استفاده کند، باید به چنین مواردی تکیه کند.

اگر چه این نیز قابل مناقشه است، زیرا این غزوه به تبع غزوه احزاب واقع شد و جرم بنی قریظه پیمان‌شکنی و خیانت به مسلمانان بود و حتماً نبی اکرم (ص) پس از دو سه روزی به سراغ آنان می‌رفت. ولی امر الهی باعث شد که پیامبر (ص) با سرعت به سراغ آنان برود و مجال فرار یا توطئه جدید را از آنان بگیرد. پس باز امر خداوند به او مولوی نبود، بلکه جنبه ارشادی بودن آن واضح‌تر است.

### ۱۴) آیه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»

۱. انفال ۸ آیه ۴۲.

۲. ابن هشام، همان، ص ۲۳۵ و واقدی، همان، ص ۴۹۶.

کسانی که حاکمیت پیامبر اکرم (ص) را الهی می‌دانند و می‌گویند حاکمیت او از راه آیات شریفه قرآن ثابت است شاید بیش‌ترین تمسکشان به این آیه شریفه است:

«النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله من المؤمنين و المهاجرين الا ان تفعلوا الي اوليائكم معروفا، كان ذلك في الكتاب سطورا»<sup>۱</sup>

پیامبر از مومنان به خودشان اولی (سزاوارتر و نزدیک‌تر) است و همسرانش مادران ایشان‌اند و خویشاوندان، طبق کتاب خدا بعضی نسبت به بعضی اولویت دارند و بر مؤمنان و مهاجران مقدم‌اند، مگر آن که بخواهید به دوستان خود احسانی کنید. این در کتاب خدا نگاشته شده است.»

این آیه به شهادت خود سوره که مدنی است و شهادت لفظ مهاجران، همسران نبی و ... در مدینه نازل شده است و به قرینه آیه قبل از آن که پسر خواندگی را نفی می‌کند و قرینه آیات بعدی که مربوط به غزوه احزاب است، در آستانه غزوه احزاب نازل شده است؛ یعنی حدود پنج سال پس از هجرت پیامبر اکرم (ص)، و در خلال این پنج سال مردم رهبری پیامبر اکرم (ص) را در جنگ و صلح و اداره جامعه مدینه پذیرفته بودند و در قبایل عرب آن روز، رئیس قبیله همه کاره بود و مال و جان و همه تصمیمات قبیله به عهده او بود و در زندگی قبیله‌ای رئیس اولی به افراد قبیله از خودشان است.

بنابراین اولویت پیامبر اکرم (ص) از تمامی مسلمانان سال‌ها بود که پذیرفته شده بود. در نتیجه این آیه برای جعل اولویت نازل نشده است بلکه اولویت را خود مردم قبول داشتند. آیه نازل شده است تا با مقدمه قرار دادن اولویت پیامبر اکرم (ص) مطالب بعدی را مرتب کند؛ مثلاً جایگاه همسران آن حضرت را مشخص کند و ارث را به صاحبان اصلی بدهد و ...

بنابراین اولاً: بر فرض این که مناقشات بعدی را نیز مطرح نکنیم و اولویت به معنای حاکمیت تام و تمام باشد، باز هم آیه اثبات نمی‌کند که خداوند اولویت را قرار داده است بلکه می‌گوید خداوند اولویت موجود را تأیید و امضا کرده است؛ مانند «احل الله البيع» که کار مردم را تأیید کرد و مانند «فاسعوا الي ذكر الله» که نظری به وجوب یا استحباب نماز جمعه و یا به کفایت آن از ظهر و عدم کفایت آن ندارد، بلکه کاری را ذکر کرده است که بین مردم متداول بود و بر آن عمل می‌کردند و آن را مقدمه قرار داده است تا مطلب دیگری را بیان کند که رها کردن تجارت و داد و ستد در وقت نماز است. در بحث «النبي اولى بالمؤمنين» نیز همین سخن مطرح است، زیرا مسلمانان از چندین سال پیش اولویت او را پذیرفته بودند و در جنگ و صلح سخن او را بر خود مقدم می‌کردند در نتیجه آیه در صدد جعل و قراردادن اولویت برای آن حضرت نیست، بلکه این مطلب مسلم و جای‌گزين شده در ذهن را مقدمه قرار داده است تا «و ازواجه امهاتهم» را تثبیت کند.

ثانیا: اولویت آن حضرت در چه اموری است؟ آیا او در تدبیر آنان سزاوارتر است و حکمش نافذتر از حکم خود آنان است؟ آیا اولویت در دعوت است که اگر نفسشان آنان را به چیزی دعوت کرد و پیامبر اکرم (ص) به چیز دیگر، دعوت پیامبر (ص) اولی باشد؟ یا این که حکم او از حکم برخی بر برخی دیگر نافذتر است؟ یا بگوییم متعلق حذف شده است تا بر عمومیت و اطلاق دلالت کند، در نتیجه شامل امور دنیوی و اخروی است و همه موارد فوق را در برمی‌گیرد؟<sup>۲</sup>

هر کدام که باشد، اولویتش به حدی نبوده که دیگران عقل، فکر، چشم و احساسات خود را نادیده بگیرند، زیرا پس از نزول این آیه در جنگ احزاب، سعد بن عباد و سعد بن معاذ با دادن ثلث میوه‌های مدینه به قبیله غطفان مخالفت کردند و قرارداد نوشته شده را نگذاشتند به مرحله امضا و تنفیذ برسد. داستان حضرت علی و ابن جریح نیز پس از نزول این آیه بوده است، بنابراین بر فرض این که نبی اکرم (ص) اولویت الهی داشته باشد و اولویتش در همه امور باشد، باز چشم و گوش بسته تسلیم او بودن در مواردی که وحی الهی نیست معنای صحیحی نخواهد داشت. از طرف دیگر، در امور تعبّدی که شرع آن را مشخص کرده است بین پیامبر (ص) و دیگران هیچ تفاوتی نیست لذا اولویت در احکام الهی نیز معنایی ندارد و همه موظف به

۱. احزاب ۳۳ آیه ۶.

۲. فضل طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۷ و ۸ ص ۳۳۸ و محمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۲۷۶.

پیروی‌اند.

هم‌چنین پیامبر با اولویت نمی‌تواند در محدود شخصی افراد وارد شود و مثلاً مال مردم یا ناموس آنان را غصب کند و یا بر زندگی خصوصی افراد مسلط شود، تنها اولویت در محدوده امور سیاسی و اجتماعی باقی می‌ماند که اگر مردم رأی داشتند و پیامبر اکرم (ص) رأی دیگری داشت و پس از مشورت قانع نشدند، رأی پیامبر (ص) ارجح است، زیرا او چون فرمانروا است خبرهایی دارد که دیگران از آن بی‌اطلاع‌اند بنابراین، در صورتی که به یک نظر مشترک نرسند رأی او اولویت دارد و شاید آمدن «فاذا عزم فتوکل علی الله» بعد از «وشاورهم فی الامر»<sup>۱</sup> نیز برای بیان همین نکته باشد.

وجه تمسک حضرت رسول اکرم (ص) به آیه «النبی اولی بالمؤمنین» در هنگام نصب حضرت علی (ع) و فرمودن «من كنت مولاه فهذا علی مولاه» نیز این است که حضرت خواسته به آنان بفهماند: شما که اولویت مرا در امور سیاسی و اجتماعی قبول دارید و می‌دانید که در این‌گونه امور بهتر تصمیم می‌گیرم، مسئله حاکم بعد از من نیز از امور سیاسی و اجتماعی است و در این امور من خبرهایی دارم که شما خبر ندارید و فتنه‌هایی را می‌بینم که مانند شب تاریک به سوی شما می‌آید (اقبلت الیکم الفتن کاللیل المظلم)<sup>۲</sup> بنابراین، من تشخیص می‌دهم که این اولیتی که برای من قرارداده‌اید پس از من برای علی (ع) قرار دهید تا شما را به مسیر سعادت رهنمون سازد و شاید وجه تخلف آنان به این جهت بود که می‌گفتند وحی صریحی وجود ندارد و نظر شخصی پیامبر اکرم (ص) بوده است و لازم‌الاتباع نیست، ولی لااقل عقل خود را زیر پا گذاشتند، زیرا چنان که گذشت لزوم اتباع از شخص داناتر و برتر به حکم عقل است که فعلاً درصدد بیان خطاهای آنان نیستیم.

هم‌چنین در دلالت آیات ۳ و ۶۷ مائده بر امامت حضرت علی (ع) نیز ممکن است بگوییم: این آیات مربوط به مقام جانشینی پیامبر اکرم (ص) در بیان احکام و معارف دین است که مقامی ذاتی است و ربطی به مقام‌های اعتباری ندارد.

نتیجه آن که: اولویت پیامبر اکرم (ص) اعطایی از سوی مردم و در محدوده معینی بوده است و در آن محدوده نیز مسلمانان چشم و گوش بسته مطیع وی نبودند. بلکه خود فکر می‌کردند و نظر می‌دادند و کسی نیز به آنان اعتراض نمی‌کرد که چرا در مقابل سخن پیامبر (ص) سخن گفته‌اید؟! چرا قرارداد نوشته شده او را مورد مناقشه قرار می‌دهید؟! بلکه هیچ‌گونه ناسازگاری بین اولویت پیامبر اکرم (ص) و اعتراضات خود نمی‌دیدند.

بنابراین، آن‌چه که امروزه برخی افراد از اولویت می‌فهمند و برای رهبران خود ثابت می‌دانند، در زمان حضور پیامبر اکرم (ص) برای آن حضرت ثابت نبوده است، تا چه رسد برای نواب با وسایط گوناگون و در عصر انفجار علم و عقل عموم بشریت.

## ۱۵) صلح حدیبیه

با توجه به این‌که بحث از صلح حدیبیه در رابطه با بحث فعلی ما بسیار مهم است بر آن شدیم که مهم‌ترین قسمت‌های صلح حدیبیه را از کتاب‌های معتبر هم‌چون تفسیر قمی<sup>۳</sup> تفسیر مجمع البیان<sup>۴</sup> و سیره ابن هشام<sup>۵</sup> به اختصار نقل کنیم.

پیامبر اکرم (ص) در خواب دید با خاطری آسوده طواف می‌کند و همراه دیگران سرخود را می‌تراشد. به دنبال آن خواب و بیان آن برای مسلمانان، در ذوالقعدة سال ششم هجری مسلمانان با سلاح مسافری به راه افتادند، در «ذوالحلیفه» محرم شدند

۱. آل عمران ۳، آیه ۱۵۹.

۲. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۴۰۹ و ج ۲۲، ص ۳۸۸ و ۴۷۱.

۳. قمی، همان، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۴.

۴. فضل طبرسی، همان، ج ۹ و ۱۰، ص ۱۱۶ تا ۱۱۹.

۵. ابن هشام، همان، ص ۳۰۸ تا ۳۲۵.

و حدود هفتاد شتر را اشعار و تقلید کردند که معلوم شود آنان تنها قصد عمره و زیارت خانه خدا دارند و به سوی مکه رهسپار شدند.

جمع کثیری تحلیل می‌کردند: قریش که حاضر است از مکه خارج شود و مسلمانان را در حوالی مدینه مورد تعرض قرار دهد، حتما اجازه نخواهد داد که آنان عمره انجام دهند و حتی ممکن است آنان را از دم تیغ بگذارند. همین طور نیز بود؛ قریش خالد بن ولید را با گروهی مسلح در انتهای حرم قرارداد و خودشان نیز هم‌قسم شدند که نگذارند پیامبر اکرم (ص) داخل مکه شود.

حضرت برای این که با لشکر قریش مواجه نشود، راه‌نمایی خواست تا او را از راه دیگری به مکه ببرد - و فرمود: اگر قریش امتیازی بخواهد که موجب صله رحم شود به آنان خواهیم داد - مردی از قبیله «أسلم» آنان را از راهی پر سنگلاخ برد و به حدیبیه رساند. در آن‌جا شتر پیامبر اکرم (ص) از حرکت ایستاد و پیامبر دستور فرود آمدن داد و به طور معجزه‌آسا آب برایشان فراهم شد.

بدیل خزاعی با گروهی بر پیامبر (ص) وارد شدند و پرسیدند برای چه آمده‌اید؟

حضرت فرمود: برای زیارت خانه خدا و بزرگداشت آن آمده‌اند، ولی قریش قبول نکردند. حلیس، عروه بن مسعود و ... یکی پس از دیگری از طرف قریش برای خبرگیری آمدند و بالاخره گروه پنجاه نفری اطراف اردوگاه پیامبر (ص) را محاصره کردند تا کسی را اسیر کنند.

پیامبر اکرم (ص) نیز در این مدت خراش بن امیه را سوار بر شتر خویش نزد آنان فرستاد. آنان شتر پیامبر (ص) را پی کردند و قصد جان «خراش» را داشتند که همراهانش او را نجات دادند. پس از او حضرت خواست عمر را به عنوان نماینده نزد قریش بفرستد که او از ترس کشته شدن پیشنهاد پیامبر را رد کرد و در نهایت عثمان چون در آن‌جا خویشاوند داشت، به نمایندگی از پیامبر حرکت کرد که قریش عثمان را حبس کردند و بین مسلمانان شایع شد که او را کشته‌اند.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «**لأنبرح حتی نناجز القوم**»<sup>۱</sup> از این‌جا نمی‌رویم تا کار را یک‌سره کنیم.»

ترس و وحشت عجیبی بر مسلمانان حکم‌فرما شد، امکان درگیری زیاد بود، مسلمانان آمادگی جنگی نداشتند و شاید در وقت درگیری برخی فرار می‌کردند و پیامبر (ص) را تنها می‌گذاشتند. پیامبر اکرم (ص) برای اطمینان از مسلمانان از آنان بیعت گرفت. جابر بن عبدالله می‌گوید: «**لم یبایعنا علی الموت و لکن بایعنا ان لانفر**»<sup>۲</sup> ما بر سر مرگ بیعت نکردیم، لیکن بیعت کردیم که فرار نکنیم.»

سپس عثمان آمد و معلوم شد خبر قتل او دروغ بوده است.

قریش سهیل بن عمرو را پیش پیامبر اکرم (ص) فرستادند و زیاد صحبت کردند سرانجام کار به نوشتن قرارداد انجامید قرار بر این شد که:

- ۱- امسال مسلمانان از همان‌جا برگردند و عمره انجام ندهند و سال دیگر به مدت سه روز با سلاح مسافر به مکه روند؛
- ۲- هر کس از مسلمانان که به مشرکان پناهنده شود او را تحویل ندهند و هر کس از مکّیان که به مسلمانان پناهنده شود او را تحویل دهند، و ابراز عقیده در مکه آزاد باشد؛
- ۳- ده سال بین آنان جنگ نباشد.

قرارداد در ظاهر ذلت‌آمیز بود به همین جهت، قبل از نوشته شدن قرارداد، عمر نزد ابوبکر رفت و گفت:

آیا ما مسلمان نیستیم؟

چرا!

آیا او رسول خدا نیست؟

۱. همان، ص ۳۱۵.

۲. همان.

چرا!

پس چرا دست ذلت بدهیم و قرارداد ذلت بار امضا کنیم؟!

آنان با هم نزد رسول اکرم آمدند و همان جملات تکرار شد، پیامبر اکرم (ص) فرمود: «لن اخالف امره و لن یضیعنی»<sup>۱</sup> هرگز مخالف امر او کاری نکرده‌ام و او هم هرگز مرا ضایع نمی‌کند» یا فرمود: «ان الله قد وعدنی و لن یخلفنی»<sup>۲</sup> خداوند به من وعده داد و خلف وعده نمی‌کند.

و فلان<sup>۳</sup> گفت: اگر چهل نفر نیرو داشتم با آن قرارداد مخالفت می‌کردم.<sup>۴</sup>

وقتی شروع به نوشتن قرارداد کردند پیامبر (ص) فرمود: بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم».

سهیل گفت: «رحمن» را نمی‌شناسم، بنویس «باسمک اللهم» همان‌طور که پدران می‌نوشتند.

پیامبر اکرم (ص) موافقت کرد، باز فرمود: بنویس «هذا ما صالح محمد رسول الله و سهیل بن عمرو» سهیل گفت: اگر

رسالت را قبول داشتیم که جنگ نمی‌کردیم، چرا حسب و نسب خود رانمی‌نویسی؟

و باز پیامبر اکرم (ص) موافقت کرد که محمد بن عبدالله نوشته شود.

پس از نوشتن قرارداد و قبل از امضای آن، ابو جندل پسر سهیل - مسلمانی که در زندان پدر با غل و زنجیر بسته بود - فرار کرد و خود را به رسول اکرم (ص) رساند، سهیل برخاست و بر سر و روی او می‌زد، او از مسلمانان یاری خواست، اصرار و میانجی‌گری فایده‌ای نداشت. سهیل گفت: چون سخن در مورد قرارداد تمام شده است طبق بند دوم قرارداد باید او را به من برگردانید و الا قرارداد را بر هم می‌زنم. وضع رقت بار ابو جندل، کتک خوردن او در مقابل چشم مسلمانان و سخن پیامبر اکرم (ص) به ابو جندل که ما با این قوم قراردادی بسته‌ایم و به موجب آن باید به مکه برگردی و ظاهر ذلت‌آمیز قرارداد، مسلمانان را بسیار غضبناک کرده بود، و همان کسانی که تا ساعتی قبل نمی‌گذاشتند قطره‌ای از آب وضوی پیامبر اکرم (ص) به زمین بریزد، اکنون چندان اعتنایی به سخن و فرمان او نداشتند.

حضرت فرمود: شترهای خود را نحر کنید، سرهای خود را تراشید و از احرام خارج شوید، آنان خودداری کردند و گفتند: چگونه شتر نحر کنیم و سر تراشیم در حالی که طواف نکرده‌ایم و سعی بین صفا و مروه انجام نداده‌ایم! پیامبر اکرم (ص) غم‌ناک شد و شکایت دردمندانه خود را پیش ام سلمه برد او گفت: یا رسول الله تو نحر کن و سر تراش آنان متابعت خواهند کرد. وقتی خراش بن امیه سر حضرت را تراشید، حضرت فرمود: «رحم الله المحلقین؛ خداوند رحمت کند آنان که سر خود را تراشیدند».

اصحاب گفتند: «والمقصرین یا رسول الله؟؛ آنان که موی خود را کوتاه کردند نیز؟»

باز حضرت فرمود: «رحم الله المحلقین» و باز آنان گفتند: «والمقصرین؟» تا دفعه سوم پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«والمقصرین».

پرسیدند: یا رسول الله چرا چندین مرتبه بر محلقین رحمت فرستادی ولی بر مقصرین تنها در مرحله سوم رحمت

فرستادی؟

فرمود: چون محلقین به خود تردید راه ندادند.

سپس پیامبر اکرم (ص) از حدیبیه به سوی مدینه رهسپار شد، در مسیر سوره فتح نازل شد و با «انا فتحناک فتحا مبینا»<sup>۱</sup>

۱. همان، ص ۳۱۷.

۲. قمی، همان، ج ۲، ص ۳۱۲.

۳. احتمالاً فلان کنایه از عمر باشد که از روی ترس و تقیه اسم او را نبرده‌اند.

۴. همان.

آن قرارداد به ظاهر ذلت‌بار را پیروزی آشکار نامید. و در ضمن آن آیه «لقد صدق الله رسوله الرؤيا، لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمين»<sup>۲</sup> بود؛ زیرا افرادی در بین مسلمانان می‌گفتند: خواب پیامبر (ص) دروغ درآمد. نه مکه رفتیم، نه طواف، نه حلق و نه تقصیر! آیه قرآن فرمود: خداوند رؤیای صادق به پیامبر (ص) نشان داده و حتماً داخل مسجدالحرام خواهید شد. - اگر خدا بخواهد - و پیامبر اکرم (ص) در جواب آنان فرمود: آیا گفتیم امسال می‌رویم؟!  
در صلح حدیبیه چند نکته حائز اهمیت است که آن را بررسی می‌کنیم:

۱- از آن چه گذشت روشن شد که تنها پیامبر اکرم (ص) خوابی دید که با امنیت وارد مسجد الحرام می‌شوند، طواف می‌کنند و ... اما چگونه، چه سالی و چه مقدماتی لازم دارد را نه خودش می‌دانست و نه مردم. به همین جهت آن سال را به قصد عمره رفتند<sup>۳</sup> و اگر می‌دانست که نمی‌تواند وارد مکه شود، نمی‌توانست قصد عمره کند. به هر حال آنان نتوانستند آن عمره را به پایان برسانند و آیات قرآن نیز پس از صلح و پس از مراجعت نازل شد.

بنابراین، اصل حرکت، تغییر مسیر و انواع گفت و گوها، بیعت رضوان، مواد قراردادهای، دستور به حلق و تقصیر، همه و همه اموری بوده که پیامبر اکرم (ص) خودش تصمیم گرفته و اجرا کرده و هیچ وحیی در این زمینه‌ها نبوده است، بلکه او هم‌چون هر سیاستمداری فکر کرده، تصمیم گرفته، امتیاز داده، گاهی تا سر حد جنگ پیش رفته، گاهی احساسات آنی و زودگذر اصحاب را وقعی نهاده تا بالاخره صلحی بین آنان و قریش برقرار شده است و پس از تمام شدن کارها خداوند آن را فتح مبین ارزیابی کرده است.

۲- در تمامی مراحل خصوصاً آن جاهایی که اکثر مسلمانان در حالت شک و تردید به سر می‌بردند و عمر و ابوبکر که از سران مهاجران و هم‌چنین پدرزن‌های پیامبر (ص) بودند آن گونه با پیامبر (ص) مناقشه می‌کردند، هیچ‌گاه پیامبر اکرم (ص) از آیات «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول» یا «النبي اولى بالمؤمنين» استفاده نکرد، بلکه با جمله «خداوند وعده خلافی نمی‌کند»<sup>۴</sup> یا «من مخالف امر او کاری نمی‌کنم و او مرا ضایع نمی‌کند»<sup>۵</sup> یا با جمله «آیا شما در بدر و أُحُد و ... یاری خدا را ندیدید»<sup>۶</sup> آنان را قانع کرد.

از این جا روشن می‌شود که آیات، اولویت و اطاعت کورکورانه و مقلدانه را نمی‌گوید، زیرا آیات اولویت و اطاعت قبلاً نازل شده بودند و حتی آیات اطاعت، زیاد هم در قرآن تکرار شده است و اگر جایی برای تعبد تصور شود همین جا است که بگوییم: صلح فواید فراوانی داشت که مسلمانان در آن لحظه نمی‌توانستند آن را درک کنند، ولی پیامبر اکرم (ص) چنین استفاده‌ای را از آیات نکرد، و بیان‌گر اصلی قرآن، چنین چیزی را که اکنون برخی از قرآن می‌فهمند و بیان می‌کنند و همه را به تعبد صرف دعوت می‌کنند، نفهمید و بیان نکرد و مردم را به تعبد صرف فرا نخواند.

۳- وقتی پیامبر (ص) مردم را به کشتن شتر و سر تراشیدن و خروج از احرام فرمان داد و آنان امتناع کردند، و حضرت نارحتی خود را به ام سلمه ابراز داشت، او نگفت بر مردم حجت را تمام کن و بگو: قرآن فرموده: «اطيعوا الرسول» یا «النبي

۱. فتح ۴۸ آیه ۱.

۲. همان، آیه ۲۷.

۳. ابن هشام، همان، ج ۳ و ۴، ص ۲۲۳ و ر. ک: واقدی، همان، ج ۲، ص ۴۷۷.

۴. قمی، همان، ج ۲، ص ۳۱۲.

۵. ابن هشام، همان، ص ۳۱۷.

۶. قمی، همان، ص ۳۱۲.

**اولی بالمومنین من انفسهم؟** بلکه به پیامبر (ص) عرض کرد: «خودت پیش قدم شو قربانی کن و سر بتراش»<sup>۱</sup> تا آنان نیز پیروی کنند.

از این جا روشن می‌شود که حتی ام‌سلمه نیز از آیه حکم تعبدی را نمی‌فهمیده است، با این‌که آیه اولویت از آیه‌هایی است که حتما در حافظه و ذاکره تمامی زنان پیامبر (ص) بوده است، زیرا همین آیه است که ام‌المومنین بودن زنان پیامبر (ص) را رسماً اعلام می‌کند: «النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم»<sup>۲</sup>  
بنابراین نصب الهی و اولویت تعبدی و دستوری از آیه استفاده نمی‌شود.

### اشکال:

ممکن است کسی بگوید وجه تمسک نکردن پیامبر اکرم (ص) و ام‌سلمه به آیه اطاعت یا آیه اولویت به این جهت بود که در آن شرایط مردم گوششان به تعبد بده‌کار نبود بنابراین آنان دنبال دلیلی می‌گشتند که عقل و احساسات مردم را قانع کند.

### جواب:

اولاً، اگر آن زمان که قریب العهد به جاهلیت بودند و تقلید از پدران و بزرگان شعار و سر لوحه آنان بود، ممکن نبود که پیامبر (ص) مردم را به تعبد فرا خواند و عقل و احساسات مردم تعبد محض را قبول نمی‌کرد، اکنون که عصر انفجار علم است و مردم خود را از یوغ جهالت‌های مختلف نجات داده‌اند و با به کارگیری عقل خویش و پیش‌برد علم و دانش، زمین و زمان را مسخر خود ساخته‌اند، به طریق اولی نمی‌توان مردم را به تعبد محض دعوت کرد و با چندین واسطه، حاکمان جامعه را نایب پیامبر اکرم (ص) قرار داد و در اموری که او در آن عصر مردم را به تعبد فرا نخوانده، اینان مردم را به تعبد فرا خوانند.  
ثانیاً، برخی از روایاتی که در آن‌ها به این آیه استناد شده است نقل می‌کنیم تا متعلق اولویت و جایگاه آن روشن‌تر شود.  
طبق شمارش و فهرست «دلیل الایات المفسرة» تنها ۳۳ مورد در بحارالانوار به آیه «النبی اولی بالمومنین...» تمسک شده است که اکثر موارد مربوط به فراز «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض» است. تنها در حدیثی طولانی سید بن طاوس نقل کرده است که پیامبر اکرم (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: چند مطلب را بین مردم ندا دهد از جمله این‌که «من تولی غیر موالیه فعلیه لعنه الله» و حضرت علی آن را ندا کرد، عمر و جماعتی برای شنیدن تفسیر آن جمله نزد پیامبر اکرم (ص) گرد آمدند، حضرت در توضیح فرمود: «والله یقول: النبى اولی بالمومنین من انفسهم، و من کنت مولاہ فعلى مولاہ فمن تولی غیر موالیه فعلیه لعنه الله»<sup>۳</sup> که از این بیان، ارتباط بین ولایت رسول اکرم (ص) و ولایت علی مرتضی فهمیده می‌شود، ولی ولایت چیست؟ آیا دوستی یا غیر آن است؟ متعلق آن چیست؟ این موارد روشن نشده است و سایر روایات به کلی بی‌ارتباط با بحث است.

بله، در روایتی از امام باقر (ع) نقل شده است: «سألته عن قول الله عزوجل: النبى اولی بالمومنین ... فی کتاب الله فیمن انزلت؟ قال: انزلت فی الامرۃ ان هذه الایة جرت فی الحسین بن علی و فی ولد الحسین من بعده فنحن اولی بالامر و برسول الله من المومنین و المهاجرین»<sup>۴</sup>

شاید تصور شود که اولویت را امام از «النبی اولی بالمومنین» استفاده کرده باشد، ولی با دقت روشن می‌شود که روایت

۱. همان، ص ۳۱۴.

۲. احزاب ۳۳ آیه ۶.

۳. محمدباقر مجلسی، همان، ج ۲۲، ص ۴۹۰.

۴. همان، ج ۱۶، ص ۳۰۰.

در صدد بیان «اولوا الارحام» است و آنها را در فرزندان امام حسین (ع) می‌داند.

به هر حال جوّ عمومی روایت این است که اولویت را به معنای فرمان‌روایی می‌داند یا فرمان‌روایی را یکی از مصادیق آن به شمار می‌آورد و وقتی در «اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض» اولویت در امارت و فرماندهی باشد در «النبی اولی بالمؤمنین» نیز اولویت در امارت و فرماندهی است.

ولی در مقابل روایاتی داریم که اولی بودن آن حضرت را در پرداختن دیون و امثال آن می‌داند مانند:

۱- در روایتی از امام صادق (ع) چنین نقل شده است:

«ان النبی (ص) قال: انا اولی بکلّ مؤمن من نفسه و علیّ اولی به من بعدی. فقیل له: ما معنی ذلک؟ فقال: قول النبی (ص)؛ من ترک دینا او ضیاعا فعلیّ و من ترک مالا فلورثته. فالرجل لیست له علی نفسه ولا یة اذا لم یکن له مال، و لیس له علی عیاله امر و لا نهی اذا لم یجر علیهم النفقّة. و النبی (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و من بعدهما الزمهم هذا، فمن هناک صاروا اولی بهم من انفسهم و ما کان سبب اسلام عامّة اليهود الا من بعد هذا القول من رسول الله (ص) و انهم آمنوا علی انفسهم و علی عیالاتهم؛<sup>۱</sup>

از حضرت صادق (ع) پرسیده شد این که پیامبر اکرم (ص) می‌فرمود: من از هر مؤمنی به او اولی هستم و علی (ع) بعد از من همین گونه است، معنایش چیست؟

فرمود: معنایش سخن خود پیامبر اکرم (ص) است که فرمود: هر کس بده‌کاری یا خسارتی واگذارده به عهده من است و هر کس مالی را واگذارده از آن ورثه اوست. مرد وقتی که مال ندارد بر خودش ولایت ندارد و وقتی برای عیالش نفقه‌ای نبرد حق امر و نهی به آنان را ندارد و پیامبر (ص) و علی (ع) و هر کس بعد از آن دو باشد مردم را به آن ملزم می‌کند و از همان جهت نسبت به آنان اولویت دارند و سبب اسلام آوردن یهودیان همین فرموده پیامبر اکرم (ص) بود، زیرا دیدند که تأمین (بیمه‌ای) برای خود و عیال خود پیدا کردند.»

۲- ایوب بن عطیه می‌گوید:

«سمعت ابا عبد الله (ع) یقول: کان رسول الله (ص) یقول: انا اولی بکل مومن من نفسه و من ترک مالا فللسوارث و من ترک دینا او ضیاعا فالیّ و علیّ؛<sup>۲</sup>

شنیدم که حضرت صادق (ع) می‌فرمود: پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: من به هر مؤمنی از خود او اولی هستم و هر کس مالی را گذاشت برای وارث است و هر کس بده‌کاری یا خسارتی را وانهاد، به سوی من و به عهده من است.»

۳- در روایت دیگری آمده است:

«عن عطاء عن ابی جعفر (ع) قال: قلت له، جعلت فداک انّ علیّ دینا اذا ذکرته فسد علیّ ما انا فیه، فقال: سبحان الله ما بلغک ان رسول الله (ص) کان یقول فی خطبته من ترک ضیاعا فعلیّ ضیاعه و من ترک دینا فعلیّ دینه و من ترک مالا فلا هله؟<sup>۳</sup>

عطا به حضرت باقر (ع) گفت: جانم به فدایت بده‌کاری‌ای دارم که هر گاه به یاد می‌آورم دگرگون می‌شود. فرمود: سبحان الله آیا به تو نرسیده که پیامبر اکرم (ص) در خطبه‌اش می‌فرمود: هر کس خسارتی را واگذارده خسارتش به عهده من است و هر کس بده‌کاری را واگذارده بده‌کاری‌اش به عهده من است و هر کس مالی را واگذارده از آن اهل او خواهد بود؟

۴- جابر بن عبد الله نقل کرده است:

۱. همان، ج ۱۶، ص ۲۶۰ و محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۶، روایت ۶.

۲. صدوق، من لایحضر الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۱.

۳. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۲، روایت ۵.



«پیامبر اکرم (ص) بر مرده‌ای که بده‌کاری داشت نماز نمی‌خواند، جنازه‌ای آوردند، حضرت پرسید آیا بر عهده او بده‌کاری هست؟ گفتند: بله، دو دینار. فرمود: خودتان بر او نماز گزارید. ابوقتاده گفت: دو دینار بده‌کاری او را من به عهده می‌گیرم، آن‌گاه حضرت بر او نماز خواند تا این‌که خداوند برای رسولش گشایش قرار داد. آن‌گاه فرمود: من از مومنان بر آن‌ها اولی هستم؛ هر کسی مالی باقی گذاشت برای ورثه باشد و هر کسی بده‌کاری واگذاشت به عهده من است.»<sup>۱</sup>

از مجموع این روایات روشن می‌شود که اولویت حضرت در جهت خدمت به خلق و برداشتن بار از دوش مردم بوده است؛ نه ریاست کردن و فرمان‌روایی بر آنان. هم‌چنین روشن می‌شود که آن اولویت مربوط به پرداخت دیون و خسارت‌ها بوده است نه اولی در تمامی امور و روشن می‌شود کسی که مالی ندارد اولی‌تی ندارد و حتی «الرجال قوامون علی النساء». به خاطر «مانفقوا» است نه به خاطر مرد بودن و روشن می‌شود که اولی بودن را خود پیغمبر اکرم (ص) پس از فتح و گشایشی که از نظر مادی و مالی برای وی پیش آمد خودش اعلام کرده است. بنابراین، کلام قرآن: «النبی اولی بالمومنین» تأکیدی است نه تأسیسی و باز روشن می‌شود که اولی بودن پیامبر اکرم (ص) بر علیه اوست نه بر له او، و اولی بودن وی نوعی بیمه و تأمینی برای همگان است و به همین جهت عموم یهودیان که زیاد به امور مادی حساس هستند و به مال‌دوستی شهره آفاق‌اند، پس از دانستن این اولویت، به اسلام گرویدند.

خلاصه این که: آن چه پیامبر اکرم (ص) از اولی بودن می‌فهمید و عمل می‌کرد با آن چه اکنون مطرح است و فهمیده می‌شود تفاوت داشته است. و به هر حال «اولی» بودن آن حضرت به هر معنایی که باشد آیه قرآن امضا کننده و تأیید کننده آن است نه تأسیس کننده آن.

### اشکال:

در آستانه جنگ بدر وقتی پیامبر اکرم (ص) دید که کاروان تجارتنی قریش از دست‌رس خارج شده و لشکر قریش با تجهیزات کامل آماده جنگ هستند ولی مسلمانان با سلاح مسافرنده و دارای عده و غله بسیار کم‌تری هستند با مسلمانان در این که جنگ بکنند یا نه به مشورت نشست - که قبلاً بیان شد - ولی در صلح حدیبیه وقتی که چنگ و دندان نشان دادن‌های قریش را دید و خبر کشته شدن عثمان - سفیر ارسالی پیامبر اکرم به سوی قریش - را شنید در مورد جنگ یا عدم جنگ با مردم مشورت نکرد، بلکه از آنان بیعت گرفت که فرار نکنند.

حال چرا حضرت در دو واقعه مشابه دو گونه عمل کرده است؟

### جواب:

۱- همان طور که قبلاً بیان شد، مردم مدینه با پیامبر اکرم (ص) پیمان دفاعی داشتند و در قبال جنگیدن بیرون شهر تعهدی نداشتند و مشورت‌های جنگ بدر به خاطر گرفتن رأی موافق از آنان بوده است.

۲- در حدیبیه مسلمانان نزدیک مکه بودند و به راحتی امکان رفتن به مدینه و ترک کارزار برایشان مقدور نبود، بر خلاف سرزمین بدر.

۳- تا قبل از غزوه بدر، انصار با حضرت، تنها پیمان دفاعی داشتند، لذا پیامبر اکرم لازم بود که نظر آنان را به جنگ جلب کند، ولی در خلال چند سال پس از جنگ بدر تمامی مسلمانان اختیارات کامل را به پیامبر اکرم (ص) واگذار کرده بودند.

۴- احتمالاً سخن منافقان نیز روحیه مسلمانان را تضعیف کرده بود و بیعت گرفتن مجدد برای تقویت روحیه آنان لازم بود.

نتیجه این که: این دو واقعه تفاوت‌های اساسی داشتند و مقایسه یکی با دیگری خالی از اشکال نیست.

### ۱۶) آیه «من یطع الرسول فقد اطاع الله»

۱. «فلما فتح الله علی رسولہ قال انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن ترک ملاً فلورثته و من ترک دیناً فعلی» همان، ص ۱۵۱، روایت ۳.

ممکن است کسی بگوید الهی بودن حاکمیت نبی اکرم (ص) در قرآن تصریح شده است و مانند روز روشن است، زیرا آیه قرآن با صراحت می‌فرماید: «من يطع الرسول فقد اطاع الله و من تولیٰ فما ارسلناک علیهم حفیظاً»<sup>۱</sup> هر کس از پیامبر (ص) فرمان برد در حقیقت، خدا را فرمان برده است و هر کس روی گردان شود ما تو را برایشان نگهبان نفرستاده‌ایم.»

ولی برای این که سستی این استدلال روشن شود، ذیل آیه قبلی را نقل می‌کنیم و سپس به بررسی می‌پردازیم. ذیل آیه قبل چنین است:

«و ارسلناک للناس رسولا و کفی بالله شهیدا»<sup>۲</sup> تو را برای مردم به عنوان پیامبر فرستادیم و گواه بودن خداوند بس است.»

رسالت پیامبر اکرم (ص) از این فراز به خوبی روشن می‌شود، چون خطاب به پیامبر اکرم (ص) است. آن‌گاه فصاحت و بلاغت اقتضا می‌کرد که در آیه بعدی بفرماید: «و من يطعک فقد اطاع الله» ولی وقتی «و من يطع الرسول» فرمود و به جای ضمیر مخاطب، لفظ «الرسول» آورد با این که هیچ نیازی به آوردن آن نبود - معلوم می‌شود، اطاعت کردن از رسول، از آن جهت که رسول است، اطاعت از خدا است. و فرمان‌های او به منزله فرمان‌های خدا است نه اطاعت از رسول «بما انه انسان» یا «بما انه حاکم» و به اصطلاح تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیت است. علامه طباطبائی در ذیل آیه این چنین می‌فرماید:

«و من يطع الرسول فقد اطاع الله استیناف فیه تأکید و تثبیت لقوله فی الایة السابقة «و ارسلناک للناس رسولا» و بمنزلة التعلیل لحکمه، ای ما انت الّا رسولا منّا من يطعک بما انت رسول فقد اطاع الله و من تولیٰ فما ارسلناک علیهم حفیظاً. و من هنا يظهر ان قوله «من يطع الرسول» من قبیل وضع الصفة موضع الموصوف للاشعار بعلّة الحکم»<sup>۳</sup> عبارات ایشان عینا همان مطلبی است که توضیح داده شد.

بنابراین از این آیه و نظایر آن نیز نمی‌توان الهی بودن حاکمیت پیامبر اکرم (ص) یا الهی بودن تمامی دستورات او را استفاده کرد و تنها هنگامی که به عنوان رسول الهی ایفای نقش می‌کند، اوامر او به منزله اوامر الهی است؛ نه هنگامی که به عنوان یک شخص مثلاً از همسرش تقاضای آب و یا نان می‌کند و نه آن هنگامی که به عنوان حاکم و فرمان‌روای جامعه مسلمانان مدینه فرمانی می‌دهد و نه آن هنگامی که به عنوان طرف مشورت، نظری را بیان می‌کند یا از آن دفاع می‌کند.

باز تأکید می‌کنیم بحث این نیست که آیا اطاعت از این فرمان‌ها واجب و ضروری است یا خیر، بلکه بحث این است که آیا این فرمان‌ها الهی است تا تقدس خاصی داشته باشد و مخالفت با آن مخالفت با خدا تلقی شود یا خیر؟

بنابراین وجوب اطاعت از فرمان‌های او ملازم با الهی بودن آن فرمان‌ها نیست. بلکه چون مردم وی را به عنوان حاکم قرار داده‌اند و او نیز در چارچوب اختیارات داده شده به او - نه در محدوده‌ای وسیع‌تر از آن - اوامری صادر می‌کند به مقتضای وفای به عقود که همه - حتی مشرکان - وفای به آن را ضروری می‌دانند، اطاعت از آن اوامر واجب است و در این جهت تفاوتی بین پیامبر اکرم (ص) و سایر حاکمان نیست. هم چنین در خانه وقتی مسئول خانه یا نان آور خانه تقاضایی می‌کند یا فرمانی صادر می‌کند که تجاوز از حقوق خانوادگی نیست و خلاف مقررات ارتكازی موجود بین اعضای خانواده نیست، اطاعتش واجب است و این وجوب اطاعت، الهی نیست و تقدس خاصی ندارد بلکه به مقتضای ارتكازهای موجود بین مردم است که شرع نیز بر آن تأکید دارد و هر جا که با آن یا با قسمتی از آن مخالف بوده یا نظریه اصلاحی داشته، آن را بیان کرده است. اما این گونه تأکید و تثبیت به معنای الهی بودن آن‌ها نیست. بنابراین مخالفت آن غیر از تبعات و گرفتاری‌های دنیایی آن، مشکل دیگری ندارد.

۱. نساء ۴ آیه ۸۰

۲. همان، آیه ۷۹.

۳. محمدحسین طباطبائی، همان، ج ۵، ص ۹.

یادآوری: نکته‌ها و نمونه‌ها ی دیگری نیز در زندگی پیامبر اکرم (ص) وجود دارد که به الهی بودن حاکمیت وی شبیه وارد می‌کند و ما برای طولانی نشدن بحث از آن‌ها صرف نظر کردیم.

### خلاصه بحث

کلمات گروهی از اهل فن و علمای بزرگوار دلالت، بلکه صراحت دارد که حاکمیت و فرمانروایی رسول اکرم الهی است و تقریباً این امر را از ضروریات می‌دانند.

در این نوشتار سعی بر این بود، اشکال‌هایی که در جهت خلاف این نظریه وجود دارد و حوادثی که الهی بودن فرمانروایی پیامبر اکرم (ص) را زیر سؤال می‌برد مطرح شود و توضیح داده شود تا معلوم گردد که مسئله الهی بودن فرمانروایی حضرت، بدیهی و ضروری نیست. بنابراین مجال برای بحث و بررسی در مورد نحوه حاکمیت آن حضرت باز است و اگر کسی نظریه‌ای را خلاف آن چه در زبان‌ها مشهور است به زبان جاری کرد، خلاف ضروریات سخن نگفته است. در خلال بحث به مناسبت‌های مختلف تلاش شد نظریه مردمی بودن حاکمیت و فرمانروایی رسول اکرم (ص) مطرح و از آن دفاع شود، ولی همان‌طور که نظریه اول بدیهی نبود، نظریه دوم نیز بدیهی نیست و ممکن است اشکال‌هایی بر آن وارد باشد که در تضارب آرا و بررسی علمی و منطقی آن، نقاط ضعف و قوتش روشن می‌شود. و به هر حال هر کدام که با دلیل و برهان ثابت شد همه باید پذیرای آن باشیم.